

مناشأ كتيبة

٥٨٥

٥٨٤

٥٥٧

رضا باشا كتيبة

اعيان زمان خود رقعة
بعضی کتابات اکابر
تجربة مشار اليه
عليه الرحمه
الغفران



منشأ كتيبة

منشآت الفاضل والحكيم الكامل مولانا
حسين بن معين الدين السيد عليه
رحمة ربنا السرملة
وهو شاح الهداية في الحكمة المسمي
بالقاضي مير



اسیاس کی را کہ دست قدرت او اوراق الطبق فکر
 رقم رتبه خانه اش ساخت و خطاب مستطاب شد
 فاقو بسورۃ من مینا در کعبه که چون انداخت و در
 بر حفره مصطفی وال و اصحاب او کہ مر که ایشان را شناخت
 محبت غیر این کرده ملائیک شکوه پذیرد خست این نسخه است
 جامع منبات فقیر مستفید از فیض سرمدی حسین بن
 معین الدین مبدی کہ بالتماس عزیزان محبت شعار و اقتباس
 دوستان مودۃ و ثار منتقل می شود از سواد بے بیاض
 والتوکل علی الکرم الضیاض

جواب نامه سلطان ابراهیم بن سلطان جهانگیر
نامه جانان کز سر ساعت بجان میخوانمش

یا وشت آن ماه و من همچنان میخواست
تا نه بنید چشم غم و نشود کوشش کسی
کوشش میگیرم از دم غم من میخواست
که بیدارم از خواندن آن ماه کی مانع شود
من که چشم بسته چون آب روان میخواست
صفحه آن ماه افتان شد خواب بر لب
بس که بر ساعت چشم غم نشان میخواست
چون کشیم ماه میخواست نشان رحمتش
و رمی بچشم تقوید جان میخواست
تا سلطان عشق فتد آنکه بلا امیر صحر اول ارباب
صفا و اصحاب و فاراض و خیام ظهور و شعور سازد
و اسب خیال ضلال پیش و بنیاد و هم محال اندیش
که فراهم بر امین عقلی و مصداق توانی اندر اندازد و دل
مشاهده منزل بجایده تحمل خدام شتری احضام آفتاب
احضام مرغ استقام قمر استقام سلطان حکابران علما

عده اساطین جهان زنده سلاطین زمان خلاصه افرا و
 نوع انسان مظهر اصناف جود و احسان مورد فیوض
 الهی و الطاف غیر متناهی عارف حقایق اشیا کما می
 از ماه تاملی احوال صورت و مریح میولی افضل اشخاص
 منته بعله اولی الوقت باسم الله الرحمن الرحیم خلیفه السلطنة
 والحکمة والدین ابراهیم سلطنة عشق عالی و ارشیطه و تم
 عالی باد خاک راه و طایف دعوات بی پایان در موا
 عرفات عرفان بگویش و موش عابدان جوامع اس
 و ساجدان صوامع قدسی می رساند و جواهر زوایا مراد خلاص
 در منازل اختصاص بر فرق ملائیک تجرد و تار برسم نثار
 می نشاند **ش** بجان یار قدیم و بحق عهد درست
 که مونس دم صبح دعای دولت است
 رشک بین که ز طوفان نوح دست یزد
 ز لوح سینه یار است نقش مهر تو است
 بکن معاطه وین دل شکسته بخ

حافظ

که با شکستگی ارز و امید مراد درست
 بالله العظیم که تافیه دعوی تیر و موش دارد آسمان و
 حلقه مهر آنحضرت در گوش دارد **ش**
 ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست
 بوی کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
 اخذ الله ابراهیم خلیلا و کنی بالله وکیلا در باب شوق
 متر و بودم که از غیر خود بگویم یا با ظهار حقیقت آن گویم
 عقل که در مدرسه بدن صاحب مناصب است می گفت
 شروع در غیر متناهی نه مناسب است و عشق که در کشور
 جان سلطانت می گفت انشاء این دعوی و انش
 این معنی به از گمان است ناکاه دل و یاد بر آورد که تعارض
 این دو پناه عده و تافض ایشان بیغایده است چون من
 همیشه متوجه فیض آنحضرت صورته شوقم در آن آینه مهرین
 منطبق است و نفس قدسیه اش بر دقایق این حال
 خسته مال مطلع بنا برین از عرض آن اعراض نموده التوکل

حافظ

علی الرضی الوود

نامه سلطان ابراهیم بن سلطان جهانگیر

ای باو صبحدم چو بر آن کوی بگذری
از من سکن آن سر کور اسلام کن
تا جام سعادت انجام دل از باده ذوق زنگ و بوگیر دوام
اشراق آیات جان از آفتاب شوق عکس پذیرد دل و جان
سلطان نشان نوین زمین و زمان با سطر امن و امان
نکین خاتم توفیق امین عالم تحقیق زبده افلاک و انجم خلاصه
اطلاک و مردم مطهر اشعه انوار اینده معارف و اسرار
منظر کلمه تمام الهی مصدر رحمت عامه شای و انایی که تاویل
رموز اوایل حال اوست و سمای سعادت اقبال در سایه
بال اوست پندایی که حال استقبال در نظر او به مشایه
ماضی است و انزل منازل فکرش ریاض ریاضی است
دل مجاز از تصور او قایم مقام مقام ابراهیم
و جان فخلصان از التماس حمد و عارف اسرار جابیم

ش

سلطان

انوار روی او را هر دو از شبنم

انعام عام او را بحر و بر از فو فصل
تیغ مجادش را قاطع بود بر امین
رای مبارکش را روشن بود دلائل
هم آب را ز لطفش پای آمدست بر سنگ
هم باد را ز غمش بار افتاده در گل
خورشید را ز ریشش کشف شد دقایق
بر چش را ز طبعش معلوم شد مسائل
ابدا الله تعالی مرا اسم مبارکه علی الواح الکریم جعل کلام
من آیات و لایب فی من الف شهر منظر ظهورات
ادی و آینه تجلیات صمدی باد بعد از تقدیم دعایی که
که موکب ملک در تعقل حقایق آن همه کوشند و تبلیغ
شایی که کوکب فلک در استماع دقایق آن همه بوشند
موضوع ضمیر اکبر تاثیر آنک
منم و عشق و دلی خسته و چشمی پر خون

خسرو

کس نرسد که کعبی تو و احوال تو چون
عقل میگفت و در کون شود حال عشق
حال گشت و سخن عقل نشد دیگر کون
و اندامش که شبی قصه همچون خواندست

که قلم از چه سبب می برود بر مجنون
در زوایای جهان مانده ام و ایستی نیستی بر خود خوانده ام
گشتی سلوک بگردانی رسیده که فقیه نظر آن هرگز ندیده
و از هیچ جبهه ساحل نجات پیدانست و چاره غیر رضا
به قضاء حق تعالی نیست پیش ازین به آن خرم می شدم
که کاشی نامه الطاف از آسمان اعطاف میرسد اکنون

مدتی مدیدست که دیده خفته دیده آن هم ندید
آب حیوة من که نم از من درین داشت
خاک ریش سدم قدم از من درین داشت
کاشی یوی او شد می زنده پیش ازین
آن نیز با صبحدم از من درین داشت

خسرو

صد دوست پیش گشت ز من نیز دوستم
آخر چو گشت که آن کرم از من درین داشت
بر دیگران نوشت بسی نامه و فا

در حاشیه سلام هم از من درین داشت
خسرو چگونه بدگفت صبر را که با بر
میوی زلف خم از من درین داشت
مأمول آنک کاشی برقی عیایه برین سوخته تا بد و در حوالی
ضمیر منیر محال خطور یا بد
تا به بهار از اترج نیکون کل تکلف بیای و شود تازه لاله زار
یارب شکفته باو کل بخت و دولت

وز داغ روزگار نگردی جولاله زار
نای سلطان منداو تا سلطان مهر بر تخت سپهر پی تیغ
کوهر دار آتش با جمیع آفاق را منور سازد و حجاب
که دوره و نقاب ظلمه که اضلال صفة اضلال اندازوی
زمین بفتح مبین اطراف و اکناف مفت کشور از پرتو

خبر خفیه که خدام بهرام اقام سلطان سلاطین زمان
خاقان خواتین جهان مثبت اشجار عدالت و دین پروری
منبت اثمار ایاله و دادگری حافی بیضه دین مایه امار
نفیستین قانع بیع کفر و الحاد قانع بیع ظلم و اف و فاتحه
مقاله معارف خاتم رساله عوارف مطلع آفتاب
یقین مطلع علی و متقین

شاهی که بصره خدایی خست برو جهانگشایی
دولت جبری ز دستانش کرد و ن صفتی ز آشیانش
پلان بدش ز پیش بینی رفته ره مورچه به بینی
دریانی از کف چوبیش دوزخ شد ری ز تاب تیغش
رخش ز خط سما کشته تیرش ز خط خط کشته
لوحیت حساش کون طرح حرفش رقی ز سوره فتح
الحیة بعنایت الله عن الامثال والا شبهه غیاة السلطنة
والخلافة والیدین محمد شاه مرزین و معور باج کدوره
ارباب طعنان و ظلمه اصحاب عصیان از سحر کردن

مساقه او دور خاک راه در موطن خیال و عالم مثال
تعیل آستان آسمان آشیان که کعبه طایات طوایف
ملوک و قبله مناجات اهل سلوک مغایرة فی نماید
و مصایح شش و مستطاب و مفاتیح دعا و استجاب قیدیل
آسمان زار و شش مایه ابواب فیض بر خاک نشینان روی
زمین می کشاید شرح شوق بدین روی اختر نشان
و بوسیدن دست کوه رفتن در نویم که جو نیست
و چند قوه ذره با قیاب و میل قطره بر یا مسایده فرموده باشد
تشنه را شوق آب چون باشد

اینها نم بجای پای شما
طی متر حد فرجه بودم که ریایات اخلاص و عواداری
در میدان ظهور و اظهار براخا ارم و آیات انحصار و حد
زین نشیمن شعور و اشعار سازم درین ایام خجسته انجام
که جناب فصایل مآب عارف آیات بیانات حروف
کاشف غایات شعور و وقوف خلاصه فرقه بکارم الا خلا

فریدون خواجه اختیار الله والدین فریدون احرار کعبه
آمال و قبله اقبال بسته بود تقرب تام دیدم و خود را
در سلک و اعیان دولت ابد پیوند کشیدم **ش**
و در ازان در هم منتهی گویم دعا هم جان و دل

اطلب بر سر کجاستم بجان و دل دعا گوی تو ام
و چون کفیه بزرگ او و خفش دارم بنا بر تکرار التماس
صورت حال بر لوح عرض می نگارم خضم سخن زرق در گرداب
انرا انداخت و او را مطعون و متهم ساخت با نیک
در ایصال طرف تحف چنانچه نموده و بغایس مملک
سلطانی از میان روده و بعد از توضیح مرام و صفی
کلام نور حق بر دل اعیان مله و ارکان دولت تاخت
و در مجلس نمایون تادیب لایق و تنویر مناسب
یافت یکی معاتب شد بعباب فاحش مهمل فایده
رحیم و اکمل و ان علیک اللعنة الی یوم الدین
و یکی مخاطب گشت بخطاب سلام علیکم طینتم

جانی

سنانه من اسیر تو گشتم که آسمان
مردم بجشم مهر کند در رخت نظر
اوقات که بگذر مفاخر و فکر ما شر هدام ملا یک احترام
می گذرانم آنرا خلاصه عمر و حاصل حیات می دانم **ش**
بیم آنست که بومین زبان بسته شود
بس که شبها صفت زلف تو کردم مکرار
شوق وصال از غیر خیال افزونست و مرده قدوم
مکن دل خزون **ش**
تو شاه حسن و ما رند خاک ر تو ایم
درین دیار بصد کونه شهر ساز تو ایم
بیزم و بس تو ما را گذر نخواهد بود
میین بس است که گویم از دیار تو ایم
مردم و که نداری هم طاقت دوری
بیا بیا که فقیریم و خاک ر تو ایم
چو شد ز مشرب غرقان نصیب جانی

س

س

س

دام مست می چشم پر خمار تو ایام
قدم بر دیده گریان منطقی نه زود

که چشم ما براه است و در انتظار تو ایام
امید آنکه در خلوات صباوات و ساعات طاعات
برای نیاید سوم نباشم و این دعا بخیر که هر شب
استجاب خواهد بود مخروم نگردم ظل استقام مستدام باد

نامه امیر سراج الدین عبد الوهاب

مربوب ابابکر و مشمول نداء من لوقتل المقداد بالروح
لمسح تعطف الى عسرتة عالم يزد الرواء ولم يزد صده
بعد التحية والسلام على الامام الهمام السيرة الدايرو والنور
الساير كاشف الاستار من وجه الحقيقة مادي الاخيار
الى صوب الطريقة الذي كان ذراه مثل عقار الانفضال
وعقبته مبسط ورفاء الاقبال لا يحوم قلوب العرفاء الا حول
جنابه ولا يستفتح نفوس العلماء الا من فناء يا ارتوى
زالال الوصال من عين الصفاء وارتدى برداء البقاء في

بين الفناء عان انوار الجودت باكتشف المبين وث
اسرار المكوت بالنظر المبين نور قناديل القلوب
بانوار الايقان وصور الواج الادواح بكسر اد العرفان
سراج الحقيقة والدین عبد الوهاب خلد الله توبه خلال غنايته
على ارباب الابواب امنی ان احوالی مقرونة بالشكر
والرضا قد صرت لوجه الامام الحكم القضا زمان منق
معطوف الى راحة العباد ووعنان سمي مصروفة الى اراضة
القضا وركبت اركبها وخطبا خطير ولا اجد في بلدي
من دون الله وليا ولا نصير الواسع ارباب الظلم
والفحشاء هم اكثر عددا من مال الدنيا ولو اريد تغير البقاع
والخواتم فالتقويون على الرقيات الوقفية عواقب توكلت
علي من تحبلي نور وجهه الباقي سائر الذرات ولا افاض
توبة لأم في اشاعة الشرايع واذا عه المبرات واسال
الاعداء الصوري والاسعاد المعنوي من سمته فان اعانة
الغفرا واعانة المسلم دين في ذمته لا زال سره مرات

بیردت و بره مرقات المکتوبات **نامه امیر سراج الدین**
امیر عبدالوهاب ای سرکوی ترکعبه رسانده سلام
 عاشقانرا حرم کعبه کوی تو مقام
 طایر سدره نشین را که جام حرمست
 از وادانه احوال تو در آورده بدام
 بی ثبات لب تو آب خمر کشته حفر
 بی سواد در تو بیت حرم کشته حرام
 بی در کعبه کوی تو زبان رشک
 ناله و امناست فرو آمده تا بام شام
 آفتابی و جهان کرد تو دل ذره صفت
 در طوافت که میگذرد کیر و آرام
 سلامی که از غایت تقدس حکایت ملا را علی کند و از کثرت
 تنزه روایت عالم بالا کند شا صاحب کمالی که نفس
 مقدس او محاکمی و مشایخ عقول ملک است و دل صفا
 او آینه نقوش نفوس فلکی است فارغ بالی که اوج

یک کس می توان یافت وجه خوب فرموده مولانا نظام
 الدین نیش بوری در تفسیر واذ اسألك عبدا و عینی
 فانی قریب الا ذرة من ذرات العالم الا و نور
 الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها
 ایها المبحر العلم فقط ولا یعنی الصنع والایجاد فقط
 بل بضرب آخر لا یشف المقال عنه غیر الجہال مع ان التعمیر
 عن بعض وکلیک یوجب شغل الجہال ولیختم بالصلوٰۃ علی
 محمد سید المرسلین و علی آلہ وصحبہ اجمعین
نامه حضرت امیر نور الدین احمد
 اللهم كما جعلت نوراً يهتدي به في ظلمات الطبيعة
 فقد ظلال كماله لنصب لواء الشريعة وكما جعلته احد الخلق
 على النعم الجسية فابدي كمال نواله بالهمم العظيمة بحسب صداقي
 ومخلص موافق انك آيات لطيف شهاب برسي باره دل
 نوشته و زلال موده قریب بطینه نقطه سرشته اسباع
 مراسم خصوص و ابلاغ نسایم خصوص می نماید و نفس

اختصاص تازه و اخلاصی بی اندازه بر اختصاص و اخلاص
سابق می فراید الهاب آتش فراق بمرتبه ایست که هر
غیر شما در خانه دل یافته سوخته و مصباح شوق در مسکود
سینه به شعله محبت افروخته مغز استخوان که سوخته آتش
دو دلیست از غایب اشتعال بمنزله شمع کافوریت **شعر**
بشنو از بی جفا کجاست میکند و ز خدا به شکایت میکند
کز نیستان تا ابریده اند از نیرم مردوزن نالیده اند
سینه خوام شمره شر از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
اگر نه عوایق دینی و علایق شرعی بیرون از حد و افرون
از صبح بودی بای آنست که این ضعیف بیابان فراق را
به اقدام شوق طی نمودی تا حجاب تفرقه از جبهه امید
برداشتی و تخم خفته در زمین استعداد کاشتی را با بر
ضمیر منبر و نصیحت که سلسله قضا فیقر را مقید ساخته و بی
دل شکسته را بگرداب نادر ای انداخته **شعر**
با بدان مقصد انصاف تو اینم رسید هم مگر لطف شما پیش نه دکامی

و در وقتی که فیقر دولت ملاقات داشت ازین مقوله سخن
روی نموده و بسبع نامی و اصفا مسموع حضرت مقدسه
بوده و سر قدرتی که دل محزون را ازین خیالست چه
زیب تن مجب با قطع امید از وصال محال است **شعر**
منتظم کر نظری میکنی خاک برسم کر گداز میکنی
ما مول آنک تا زمان وصال این محبت را بصفای قرآنی
و مواعظ فوقانی شرف سازند و اعلام هدایت الهام
و تار بواسطه اقسام اعلام شعار در میدان ارشاد افرازد
بغیت بقا و الدمر یا کف امل
و نداد عمار للبریه شامل **نامه سید نصر الله**
تا کوکب نصر در آسمان قرآن سعاده اختصاص مقدست
بر اخلاص جناب نقاب نقاب سیدالسادات بسبع
السعادات اکل ارباب السیاده افضل اصحاب السعاده
معلى معالم الشریفه با جبهه ده مجی و اسم الطریقه با تحفا
ثمره شجره الولایه و النبوه شجره الهدایه و القوه الغانی

بالفضائل الانسانية على الكفا والاشباه جمال الشريعة
 والدين نصر الله برسايد اقران واعيان مقدم بادو قدم
 ذاتي او که بدیهی ارباب الباست در جمع ابواب مسلم
 مال راه یافت و چایل دعا و انشا و سائل شایدا و اخلص
 و انما اختصاص می کند و پیوسته فاشتر مر است علیه و ذکر
 سینه است ای غایب از نظر بخدا می سپارمت
 می گویم دعا و شای فرستمت
 در صبح و شام قافله از دعا و خیر
 در صبح و شام و صبا می فرستمت
 فیاض وجود تعالت اسماره و توالت الاله انکه آتش
 فراق را بزال وصال تکین دهد و الاستعانه من الله لا حول
 الا بالله صدق
 ساقی بیا که یار زرخ پرده بر گرفت
 کار جراح خلوتیانی باز گرفت
 بار غمی که خاطر را خسته کرده بود

حافظ

عیسی دمی خدا بنوستا و بر گرفت
 آن عشوه داد عشق که تقوی زره بر گرفت
 و آن لطف کرد دوست که دشمنی بر گرفت
 ز نما را زین عیاره شیرین دل فریب
 کویی که بسته تو من در شک گرفت
 نامه سعادت نشان عالی شان که برای جمعیته این شکسته
 پریشان خاک قدم درویشان مر قوم قلم بمایون رقم
 حضرة صدارة پند می مظهر صفات الهی قطب فلک
 الاقبال مرکز دایرة الافصال افضل من شای تحت
 الخضر اکمل من مشی فوق الغیر عافی مر اعم الملک
 و الملة مافی معالم الظلم و البعد محمدهات الفعوال
 مجد سمات الفضائل اللامع من دکاه دکاه نواح
 الحکم الفلاح من ریاض رواه رواج الکرام الذی قد
 اسد عن الافاق الذمیه نعاتا صغی الشریعة و الطریقه
 والدين عیسی لازالت نامیه القضاء بده الغیب من

و ذلالت واسطه الباهر و رابطه الاعاض نشو بود رنگ تفرقه
از آینه جان زده و دار قام و دولت انجام بر صفحه دل محبت
مثل نگاشت و حجاب تکلف از پیش دیده ستم دیده
برداشت **س** کلک مشکین توروزی که ز مایا کند

ما فظ

بیز و اجر و صید نه که آرا کند
انتیان کن که بسی کین مرادت بد مند
که سدا بی جو مرالطف تو آبا کند

هر چند بوسیدن آستان که قبایه
راست نیست بحسب خامه واقع نشده کوکب موافق
از برج مجاست لامع نگاشته
دل سراپرده محبت اوست

ما فظ

دیده آینه دار طلعت اوست
من که سر در نیازم بدو کون
کردم زیر بار منت اوست
و اکنون که برق محبت از لکن غیب خست و حقیقه افلاص

صورت شعور و نقش ظهور نیست
سر اراده ما و آستان خضره دوست
که هر چه بر سر ما میرود اراده اوست
صبا ز حال دل تنگ من به شرح دهد
که چون شکین و رقما و غنچه تو بر توست
زبان ناطقه در وصف شوق من لالت

به جای کلک بریده زبان بیده کوست
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت

چرا که حال نگو در قفای فال نکوست
درین وقت که مضمون شدت محضدک با خجک و تجل
نگاشت طام محسوس ابصار است معلوم شد که ناه
دولت و سعادت ایشان بردوام و استمرار است
نفس باد صبا مشک نشان خواهد شد

ما فظ

عالم پیسر و گداز باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسن خواهد داد

چشم ز کس شقایق کز آن خواهد شد
و امید مست که تیغ تمیز از غلاف پیرون آرند و سر کس را
بمرتبه که لایق فصل اوست بدارند
نقد صوفی نه همه صافی پیش باشد
که ای بس خفته که مستوجب آتش باشد
خوش بود که محک تجربه آید میان
تا سپ روی شود مگر که دروغش باشد
کروسی که در زمان سلاطین سابق علم علم برافراشته
مراتب بلند و مناصب ارجمند داشته اند اکنون
جمع که جاسر بر تحقیق در سنگ ارباب نواز یقند
فک فلک که بر مدار کس بجته و آب روی طلب و مدرکس
ریخته منسوب بر مراتب منسوب و مناصب قومی مردود
که می گویند اجداد ما فاضل بودند بزرگی منحصر در شریف
آب و عهد داشتند و در ایجاد نهند از طفلان باز ماند
کسی که امروز به مرتبه از اجداد ایشان افضل است

بصد مرتبه از ایشان اسفل و اتر است
نقد ما را بود آیا که عیاری می گیرند
تا به صومعه داران پی کاری گیرند
نوش کر قند حریفان سر زلف ساقی
که فلک شان بگذارد که تزاری گیرند
اگر به قدم بر بسط انبساط نهند و چهره مقصود
باین وجه کشان نه ادب ادب و عاده ارباب
الباست لیکن
چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان
و شب ال تو بودن گنه از جانب ماست
ای قصه بهشت زکویت حکایتی
شرح حال خور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعل لطیفه
و آب خضر ز نوش دمانت کنایتی

سر باره از دل من و از غصه قصه
 بر سطر ای از خصال تو و زرقه آیتی
 تا سوره فاتحه که صدر کتاب قدیم و فرقان عظیم
 شده قایم مقام تمام کتابت و ظهور عرایش
 نفایس آن کتاب غره نقاب درین سوره رحمة
 قبابت ذات ملکی صفاة آنحضرة معالی معادعالی
 ولاد میداو مراتب رفیع و مطلب بلند منشا و مناسبت
 بدیع و مآرب از چند آنکه عیسی نفس ناطقه اش
 در مهد بدین به انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی
 مبارکاً متکلمت و زمره زمره در مجامع اشباح
 و صوامع ارواح بوصف کمال و نفعت جلال او مترجم
 معارف کا رخا نه وجود مجسم سراییده شود مفتاح کنوز
 عدالة مصباح رموز ایاله کشف کروب کا ملان
 ستار عیب جا ملان الذی اصبح فی الازل للسلطان
 فلما ه الخواتین اینسا صفی الدولة و الشریعة و الدین

عیسی مظهر جمیع تفصیل و مصدر سایر فواصل بادیه
 خاک راه آسمان معالی آن کعبه اعالی را به سیارات
 ادعیه و ثوابت اثینه فرین میدارد و از سحاب فیض
 مآب دیده باران شوق بر زمین اخلاص می بارد
 من الداع ما بالشوق منبهم و فی الاضلاع ما بالوجد مصطرم
 ند اک یعرف جهاکله بنقسم و تلک محرق قلنا کله ضم
 فلولاً زغیری احرقتی او معی و لولاً و موعی احرقتی زغری
 و پیوسته بشکر الطاف و اعطاف بی پایان که از همه
 بلند در حق خاک ران و بی سر و پایان می فرماید بفتح
 عبارات و اللم استعارات مثل سوس رطب اللسانم
 و این معنی راستی بر جان خود می دانم
 ز می و فاق تو در وازده حیات آمد
 ز می خلاف تو دندان کلبه و فاف
 نوشته آیه مهر تو بر چین صبا ح
 گرفته مایه ششم تو رنگ روی مس

ترا پیدا ز شب آستین زمانه مکر
بعون قابله فاطمه توان دکا
شکفته غنچه احسان تو ز باد قبول

طاوذه کل اخلاق تو ز آب حیا
مجل احوال این شکسته بال آتک در زاویه فنا غیر بقه
حلال از وجه زراعت می خورد و بمطالعه معارف عقلی
و مباهله لطایف نقلی بسرمی برد و بدلائل طاهره
و برامین با مره معلوم است که این معنی نتیجه التفات
و اهتمام مخدوم است و کرنی

بیم من بیدلی بی اعتباری فقیری در دمنده قاری
امید که روز بروز گوگب عنایه متصاعد و نظر التفات
متراپد شود - تا جهان باشد جهانت بنده باد
آفتاب دولتت تابنده باد **نامه انجمنه**
بعد از تصویر صورت عا و نقیسه سورتها کوکاشته لوح
عرض آتک در شعبان اخبار اندوه آثار رسید و آتش

جای

قته و آشوب سر بفلک کشید مضمون تری الناس
سکاری و ماتم بسکاری و لکن عذاب الله شدید
باین وجه جلوه می نمود و دم بدم وحشه تازه و دوشبه
جدید بروحشه و دوشست سابق می فرود جناب داد
با اسباب چشمه و شکوه فار برقرار اختیار کرده
متوجه شد بغیر و زکوه چون گریز از گریز نداشت آنرا
مساعده و بخت و فیروزی نمود و اگر نمی گریخت مشکل که
که زورق حیوة از گرداب حادثه بیرون می برد و در ماه
رمضان خبر غم و خورده امان که بر رسم رساله متوجه
دل درویشان بود بدروازه سماخ ایشان نازل شد
و رفته جان انس و جان ابنساط دل پر مرده از ورودان
زده حاصل گشت

شکر خدا که خورده امن و امان رسید

و ز هر طرف سپاه ظفر بی کان رسید
این نامه شریف چه چیز است کویا

س

وحی الاهی است که از آسمان رسید
 یانانده است بسته که از چین روان شده
 یا غنچه است تازه که از بوستان رسید
 نی نی برادر آنک شود فتنه بر طرف
 از پیش شاه مشرق و مغرب نشان رسید
 که غصم خاک بر سر خود کن که این زمان
 سلطان ما بکام دل دوستان رسید
 مامول آنک فقیر حقیر را ملحق اکسیر اثره داشته در
 سلک مخلصان شمارند و ابواب عنایت بی نهایت
 و اهتمام تمام مفتوح دارند ظلال جلالتش بر مغارق
 اهل کمال مسبوط و اطراف و کناف جهان برای او
 مسبوط یار و یار **نیکو**
 یری و ذلیک یاریج الشمال یقفی
 و ما استک من شکوی البعاد معنی
 ندی کجده من ماسبه سقا

الی تسبک فی الافلاق واللفظ
 الی اعز بعبار الجمد مضطلع
 رجب الدراع شوب الجمد ملتحف
 بعد از سلام المسبوق بظلام الامام و محض العسرام علی
 حضرة المجدوم الکامل المعصوم نقش فصوص الکمال فحوی
 فصوص الجلال را قلم ارقام العقل علی بیاض الایام
 و مسودة اللیل الی ناظم مصالح الانام من الادی
 الی الاعالی المتبوع المطاع فی انصار الارض من کانت
 محبة نازکه بمنزله الغرض صدر توجه الفواد الیه و انقبض
 القلب لیه عقبه قبله اهل الکمال و صدرت سید ما جوج
 الضلال لا کفاهه متشرع فی رفع لواء التبریة والا
 متورع فی رفع البدع الشنیعة می پیضه الاسلام
 بجلا و مته و تقیور تقوه الدن دسا فی ذمته فاحت اسم
 کمالاته الی الاقالیم و اوجه کل احد حق عابدی الاقام
 اعنی عظام ایاة العظام منبهة التفسیر و الحدیث

وابدع بتميز الطيب من الجنيث الذي كان للعلماء
 والحكام رؤسا صني الشريعة والطريقة والدين عيسى
 لازالت البرايا ممنونه من اياديه محظوظه بقدر مشاربهم
 من واديه تعرض العبد المستفيد من اعطافه السقيض
 من الطافه الذي لا يتكلم الا لاداء شئ من شكر نواله
 لا يكتسب الا لشكره في صفات كماله ان الامور المفوضه
 الى مضبوطه واصولها بالرزوع مربوطه ابواب طبعي تعلقه
 وبنات على مطاعه روعت المتقنه وامل العصيان وقت
 المتصليه في الظلم والظمان لا يقدر احد على مخالفة الهدي
 والامر سببا اكلها الفواشش وشرب الخمر عززت من الفقيه
 مشايرهم ومن النجوه حاميهم ودرت الظلمه هذا فيهم
 وغرت بفصل الحق اساطيرهم واصلت الحقوق الى من تحمها
 واقمت داسم الشريعه حقها وصرفت اوقاف الخوانق
 من المزارع والدكاكين الى مصارف الفقراء والمساكين
 وعمرت المساجد والمدارس ورتبت اكثرنا كالمواس

وغيت العلم مراقة شروط الواقفين وجعلتهم على افسد البقاع
 عاكفين فصارت فوق من الجمله اعداسي ولم سيف صدورهم
 الا ايداسي سستون المكابرة في جميع المسائل ويستون بذلك
 في سائر الوسائل مخلعون الاكاذب المومنه ويتدعون الا
 عايب المشومنه يوجي بعضهم الى بعض زخرف القول غورا
 ويقولون منكر من القول ورواير بدون ان المخاديم مخفون
 عن صوب رعايته ولا يجهلون ابد احوال حمايته فاحدث لنفسه
 انه كلام يفيحك منه الصبيان وشهد بخلافه الف بمان كيف
 وقدمي في الصدق والعدل راسخ وطبعي بعيد عن الطمع بفرجه
 ثم المامول سبال ذيل العنوة على يد البطيل وقبول معذرتي
 في انت ويزد التفصيل والاحتسابي ونعم الوكيل وموخلصي
 الصالحين والعالمين كليل لازال بنا نه مطلق انوار الشرع

وبنع انهار الفرج
 سلام كوف الجود فاج على الجسر
 سلام كفسه الروض ظل لدى الفجر

سلام على ركب السلافة ماء يا
سلام له وفدا السعود على الاثر

سلام كبشرى بانه مان الحاتف

سلام كسر كما مر الشراخاء الفقير
على حفرة من عظمه اللدلاجيب واسم الدين وكوره لاعلا
معالم اليقين سلطان العطاء في العرب والعجم برمان
العلماء باجماع الامم مبتون ارباب الحشمة والرياسة
مطبوع اصحاب الحكمة والفراصة الواقف عن الحق و
الكاشف عن حق معرفته قاصح اساطين الضلالة واضع
قوانين العدالة ماضي ارقام الظلم عن لوح الايام حامى ارباب
العلم تقوته الاسلام

اعز علوم الرسل جاز دارته

وقام كقام الخلايف بالامر
دعاه الى العدل والاحسان والسقي
وشب الندى نفس تميل الى الخير

يجمع فيه ما يفرق في الورى
الذى اسس شان العدل والانصاف تاسيسا ضلي الشريعة
والدولة والدين عيسى لازالت صنوف حراسته فامة لا عناق
الظالمين ثم المعروض بعد ان تحت السهم والنشأ طرف
الكلام الى سوى الى الاستفاد من ساحة العظم ونوع الى
الاستفاضة من رامة الكريمه جل عن تصور الادنام وتعبير
الانعام لا يحيط به نطاق الاشارة ولا يوصي اليه بنان العبا
ولوا ساعد الجد السعيد تقية

فشت دمي البال فشت الصدفة

الازمة ان كل كمال العز والعلو
واضد ان سار كالفج والنفس

لا تنازعن حشوى الورى باسعاده

ويخلص عن حبس السراير ما بدرى
ولكن سور الخط نقص عيشته

وشطى عند الاولى جهلوا قدرى

الاموال من سکنی بابه المنع وقاطنی جباه الریغ ان یلا
فی تعین العنایة فانما غایة النفع فی البدایة والنسبة فی فتح البدر
ابواب العادة علی ساحة السینه وعلیه وعلی من لدیم وحقه

در کتب فقهی مدنی عینی

آن کیفیت گزروی کرم بامن وفاداری کند
در جای بدکاری جو من یکدم نکوکاری کند
یعنی سلام دزه به خورشید و پیام قصه به دربار سلا
و بر زبان اخلاص در مقام اختصاص این دو بیت بخواند
بصحرای عدم خوش خفته بودم
در امانیستی خویش خوش بودم
از آن خواب خوشم بیدار گردی

نمیدانم گر نیت چیست مقصود
آه و نزار آه اندوه دست مردم همراه جمعی پریشان کنیک
از بد نمی شناسند و از خسد و کذب و امثال آن نمی
مرا سند مرکب جهاله در سنگ لایح ضلالت می رانند و این را

طاش در کمر
باز در کمر
باز در کمر

عافظ

واسعه مباداة و رابطه مفاسدة می دانند حیثیه ایشان
نمی توان گفت که سبب ملال است و شکایت ایشان
نمی توان نوشت که علت کلان است امر معروف در نزد
این طبایفه بد عی بد میست و نهی منکر در مشرب این
فرقه منکری شنیع است عوام گویند کوی جایا است
میان ما و یا جوج و یا جوج که لشکر امینند و از بام تاشم
آن کوه را بر زبان می پسند و چون کوه بحال بقه میرسد
می گویند فو این را فو ایم شگافت و تجرب بلاد و بقدر
عباد خواهم شگافت و چون صبح آمدند آن کوه میدان
گشته و برین بحال اول کرده یا جوج و یا جوج از امل قنیه
و فداست و کوه را فو شریقه که مانع خطیان و عباد
و پسیدن کوه بر زبان کذب و افتر که در شان این شخص
گویند و بواسطه آن قی در معاملات او ویند الحمد لله که صاحب
آن کوه به شکوه اولست و وسی و سعادت ایشان ضایع
و مهمل است و اگر آن تا بکران لشکر طلعت ولی

د

حافظ

باز آنکه تا باید در وقت درویشی
جمع رعایا در عهد آسایش خوش حال و فایز بالند و امشب
ظلم بر وفق نه خود گرفتار زحمت و وبالند که چون آب
بر خاک محنت افتند و گاه چون آتش بر خاکستر که خفتند
که کان مردم خوار همه خوارند و فایز ندارند که سر خود بخارند
و در هیچ روز کار سعادت آتاری هیچ پادشاه را باین توفیق
نبوده و هیچ سلطان کوه عدوان از رسته در به این
تدقیق نگشوده از کمال عدل و انصاف که در اطراف
و انصاف پدایت می توان گفت که زمان ظهور مهدی
و بروز میسی است خسته را مجال آن نیست که آثار فراق
و اطوار فراق و ظلم را زمره آن نیست که به ظلم ظلم معاش
کنند کسی که می بینم چشم ترکافت و میخانه که می بینم
دل ابله فانیست کسی که قبح با ده مردم نماید و بهر
صفت که خواهد برآید ترکس محو است و چون او را به
میکنند و غیر روایح طیبه بشام جان نبرد از روی

شرع معذور است آسمان که شبها با دانه جام ماه سحاب
طرب انگیزد و از کواکب ثابته نقل مستانه در مجلس
مکام بیرون آمدن آفتاب احتساب انتساب از مجلس
اثر نماید و دست قضا بیساطات و عیش او همه
برسم افتد آنچه درین روز کار فی مالدنی است و گویا
شکوه از نعمت و خفتی دارد که از اسرار او غافلند و در
انجمن اجتهاد تشکیر کرده او کرده بجز متش قائلند و آنچه
میگردید درین غصه چشم چشمه است و پندارم که گریه او را
عین سرور است به ملان و اندوه از مبدای فیض و رحمت
و منتها فضل و نعمت دور است امید بگرم و تاب شکوه
آنکس این جمیع و حضور تا صبح روز نشور از حوادث
نقص و فتور و نوایب نقص و قصور محفوظ ماند و هر که
سعی در احکام احکام بنوی و ابرام قواعد مصطفوی کند
از باطن ملکوت موطن آنحضرت دم بدم مخطوط کرد و
بحق الحق و اتبعه فی الدین و اتبعه العبادین

باب نامه آداب

یا من به نجم السعادة طالع

من وجه عین العیابة لامع

کل من الالوان حرف لامع

و وجوده الی کتاب جامع

همای مایون فال و طوطی فارغ بال که از محیط انفس

بود بطالع سعد نزول یافت و قوه عاقله که میان

اعیان جهان و اقران زمان دعوی سرعت و عده می کند

بعضم و قایت و حل حقیقی که در ضمن آن مندرج و در طی

مندرجه بود شتافت

از جانبی جان مخزون می گفت

مکر نسیم را طواف بوستان آمد و از طرفی دل

پر خون میخواند عجب عجب که ترایا در بوستان آمد

امر که با من اشاره و احسن عبارت در سلک تحریر انظام

یافته بود رقم اسقال پذیرفت و غنیمت مقصود که در عده

انتیاض بود نسیم ملاطفه در جن انس و شکفت بس که

سرور بشاره در وقت وصول آن اشاره رو نمود

و دمی که دیده آن منظر چشمند پوسته منظر و در خدا

خوانند بود قطب بالموی نفسا نقد است

العباد بالعباد من کل امه

و جل فی فنون الاتحاد و لا تحد

الی نسب فی غیره المرافقت

نامه سرور نامی علی بن ابی طالب

سلامی که بین او حکایت از عرش مجید کرده کلید ابواب

غیب به اهل ایمان سپارد و لام او چون زلف خوبان

تاویل و واعدا موسی تثلیث لیس که بر صفه رخسار

روزگار نگار و الف او بر وصف اصطلاح صوفیه

ذات احدیه را بب دامل عرفان آرد و میم او در خلوتخانه

قیمت میقات ربه از بعین لیس قیاب یقین از چهره

حقیقه مطلقه بردارد و تحفه کاملی که نفس ناطقه او از اعیان

ثابت نشان دهد و قدرت فایده او حال عدالت بر حسب
 زمان نهد الفاظ جان پرور او چون نفس عینی مرده را
 زنده کند و زنده را جان فراید و قلم مایون ریش
 چون عصای موسی در سواد اعجاز پدید نماید احوال
 جهان از بین و قدرت و تمکین او مستطعم و جرافه اهل دل از
 شکین او ملتئم سلسله شرایع به حکم او مرتبط و امور
 خلاق به امر او مضبوط علما از خان لطف او محظوظ
 و حکما از نظر رعایت او ملحوظ یسعی که در کربله جابر
 بن اقصی المدینه یعنی مسطور است بحسب اسم و سبی
 مطابق او و جمیع مراتب معنوی و مباحص صوری نصیب
 یاران موافق او و موهبت اش حبه انهار حقایق و جدا
 دل و دل پاکش از حقایق اللهم انت السلام و منک السلام
 و الیک یرجع السلام واقف
 علیه مجاری سلامی لا نهما

حقیقه منی الی تحتی

ابن فارض

بعد از تمهید قواعد دعا و شکر در ذمه تهنه بمشایه دین
 و بر اهل بصیرت فرض عین است معروض رای عالم آری
 انکب جمعی غریبان که در بازار تیز به فلسی نمی ارزند و از عایت
 شقاوت با فقیه عداوت می ورزند زعم فاسد ایشان آنک
 بر کتب شرع را منحل و ترتیب دین را منحل سازد و کلام
 دل علم خلقت میدان جهالت برافسارند و اذ اقبل لکنهم
 لا تفیدوا فی الارض قالوا اما نحن مصلحون الا انهم
 هم المفسدون و لکن لا یشرعون و چون بسره خود
 زوری بلک قوه موری ندارند و اکثر مردم ایشان را نمی
 شناسند و در مقام انکارند عقول ارباب قوده را
 به طرق شتی می ربایند و ترویج اعراض کاسده و اغراض
 فاسده می نمایند

و عنوان شانی ما انکب بعضه
 و ماتحیه اظهاره فوق قدرتی
 و اسکت عجا عن امور کثیره

ابن فارض

بظنی لن تخصی ولو قلت قلت

و معنی شکوای حسن تعمیر
ولوا شک بانی للاعادی لاشک

و مدعی تعمیر آنست که چون حضرة حق تعالی امام عادل
کرامت فرموده و مثل این پادشاه بعد از خلفا رسیدن
کم بوده مجموع رعایا در عهد او که مقدمه مهدی است در عهد
جمعیت آسوده و فارغ باشند و تخم دعاء آنحضرت
بر صدق و اخلاص در زمین استجابت پاشند و انصاف
آنک چون پادشاه نصیبت پناه بجز خراج نصیبت
و به بین نمیدور و این تقویة شرع جنانک می باید و
اگر امثال ماسه شسته شریعت کم کنند و ستم بر اصفاف
مردم کنند ظلمی باشد بر پادشاه نفوذ من ذلک بالله
فخانی یا یعقوب بشت اقله
و کللی بلا ایوب بعض بلیتی

و بحسن اظهار التجلد للعبدی

و یقع الا العجز عند الایمة
امید که حکم لایزال و از راز و زاری کنده اغیار از
بنید یا حکم عالی صادر شود که مردم فضول بکوش
بنشینند لا زال ظل محفوظا عن الزوال بسوطا علی
اهل الکمال

یا صاحب تجسم لا اوال فیرض

بلغة تحمیتی و لثم الا رض
ثم اردو بطوله حدیثی و اغد

لا بد لغرض الهوی من عرض
و دعایی که نور اجابت از آسمان اقبال با استقبال او
آمد و شنایی که از غایت علو سر تبار ماه براج عرش
سایه تحفه کامی که اسم عین او از عین حیوة شان دهد
و نسیم صبح بر آفاق قدش جان دهد حقیقتش کلامی
کاملی که بیس دل اوست و نامیش مای روشن که
دل پاک منزل اوست عبارات فصیح اش محتوی

بر عقاید اشراق و اشارات ملیش منطوقی بر فواید
 اطلاق شور مصطفی و اظهار ارقام موده او تکمل
 قرینه شعور و اشعار ایام محبت او تروح اعراض دقایق
 و جواهر حقایق از طبع نقادش واضاوه قنای دل قلوب
 و مشاعیل عیون از عقل و قیادش اب که بر خاک
 افتاده قطره از نهرا دیش و آتش که سر هوا کرده
 شعله از شمع غضبش ایام حسنی از روی حقیقه سبع
 مثالی او و نفس نفیس ثانی عیسی و عیسی ثانی او
 ذیل نیلش این را لایش دست قیاس
 صدر قدرش فارغ از آتش بانی
 در سر آن مجلس که قدر او مشرف کرد صدر
 آسمان همچون ملال افتاد در صف نعال
 دور حکم اوست چون دور فلک بی انقلاب
 ملک جاه اوست چون ملک ابد بی انتقال
 آسمانت او و لیکن آسمان بر قرار

آفتاب است او و لیکن آفتابی بی زوال
 نامه قاضی صفی الدین عیسی
 بعد از افراشتن اعلام دعا و انکاشتن ارقام شنا
 معروض جام کیمیتی نما و آئینه صدق و صفا انک
 چون اعلام سعاده انجام حفرة سلطان الحراة و الحجا
 رافع لواو الشریع والدین یعسوب المسلمین یعقوب
 المومنین اکل سلاطین المشرقین اعدل خواتین الی یقین
 واضع قواعد السیاسة رافع اساطین الحراة
 نوار اشرق و غرب که تیغ کشیده است
 کرد سواد خطه دین آمین حصار
 تابان ز چرخم علمش نضرة طغی
 کالبد در فی الدجی و الشمس فی النهار
 خیلش که مت در عدد از ذره بیشتر
 از شرق تا غرب گرفت آفتاب وار
 هر جا که خرو بیت ز شوق غلامیش

بخت تاج و ساخت از آن تاج کوشا
که بازمان زفته بگوید که باز کرد
گردد رفیق موکب اسالی میل پاره
برق بین به عده و منش کجا رسد
ساحل کز در این بود حد و الفکار
اللهم ابدی نوره اتع الا عادی و غلظ قدرته لنشر الایادی
متوجه غزاة که جستان شد بنده تمنی می کرد که چون
ظفر در رکاب مرکب میمون بودی و به تقبیل اندام
غازیان سر چشمه بر نلک سودی و بسوز خیال بود
که صداه کوسن فیروز می صیبت نضرة در جهان انداخت
و طفل طفل کوشش مهر و ماه از آوازه فتح پر ساخت
بعد از آن دل میل میکرد که براه تمیز فتح خود را همراه
اشک به آستان عالی اندازد و کرد راه تحضرة کل
الجوامر دیده ستم دیده سازد و هر چند که اندیشه کرد
کسی نیافت که ارتکاف فضا نماید و از عمده این شغل

شاغل بیرون آید بنا برین یکبار در دل چرخ را بداع
حرمان سوخت و لباس شکبائی که بصد پاره بود
از نو دوخت

که جال دوست نبود با خیالش هم خوشتم

ضرو

خانه درویش را سعی به از محتاب بنیت
و چون مشهور است که حضرة سلیمان پای ملکی از مور
بتحفه قبول فرمود فقیر حقیر هم قدم برباط عبارة نهاد
ازین مقوله جرئی نمود

ضرو

پیش کش آرد هر کس سیم و زر در پیش او
من دل پر خون و جان ناتوان خواهم کشید
سوی خسر و التفاتی که نماید آن بخا
زیر پایش سر جو خاک آستان خواهیم کشید
ماحول آنکه کامی در دل فیاض گذرم و از مقسم مواهب
از لی بجزیره برم
تا بر بهار خایه نقاش روزگار

سلطان

بر قاف نقش صورت فرخار می کشد
سر سبز باد گلبن جاہ تو تازشنگ

در چشم دشمنان مژده چون خار میکند

نسخه قاضی صفی الدین علی

معروض باطن ملکوت موطن که محال نفوس فلکی
و منقوش دل بیروت منزل که فحادی عقول ملکی است
آنکه چون عدل و انصاف پادشاه عالم پند به مد
کمال رسیده و توقع معدلتش خط نسخ بر صفحه نصفه
نوشیروان کشیده و فلک بیا و نزار که نظر این
سلطان درویش نواز در مصری از امصار پادشاه
بود و از هیچ نایح فهم نمیشود که شبیه این خاقان
طالم کد را در عصری از اعصار جلود نموده پیر که وجود
این صاحب کمال ابده الله سبحانه یا اجلال و الجلال
درین سال آنقدر باران رحمت الهی از آسمان فیض
ناگهانی نزول یافت که چو تو اندیش انبساط

پس بر برباط بسط آن نمی تواند ساخت جمعی که بزبان و دل
در مقام سپاس عبادت ایساک بودند عز و عات
و محصولات خود را با مادی اقبال درو دند و بعضی که
در تسلیم زکوات و تقدیم صلوات تعالی داشتند و اندکی
از مراسم شریعت و معالم طریقه فرو میکشیدند حق تعالی
خواطر و ضمایر ایشان را بصورت چراغ بر مزارع ایشان
کاشت و بوجهی مستاصل و مستلک شدند که نه قوت
شام داشتند و نه نان چاشت اگر چه بصورت تلخ می
نمودند اما بحقیقه ملک عذاب بودند و در سر دستی
آه داشتند و نه مال آمال قطع میکردند و به اجرة
حل آنچه می یافتندی خوردند و سر کاره آن شکر انتقام میکرد
فرود می آمد از زراعت نمی ماند و مالت غیبی آید و صبح
مشیتا ندر زوہ الریاح و کان الله علی کل شیء شہید
بزبان عال میخواند و در سرفریه که ایشان می نشینند
قیامت بر می خواست و گاه از جب خرابی میکردند و گاه

از راست و بچپ آنگه با وجود وصول آفتاب تا بیدرسوز
فارغ بال نشسته اند و ابواب زراعت و عمارت بروی
عامه رعایا و کافه برایا بسته اند اگر نه آفتاب نزدیک
سنبله می بود چشم پروین از درخت ایشان نمی
درست و سوز فلک ثامن که مریخ ثوابت از ضرر
ایشان در معرض خطر است و در اول امر اعلیٰ جناب
امارة مآب عدالت شعار ابایله و ثار مصدر الطاف
یزدانی مظفر اعطاف رحانی امیرین الدوله والدین
پیر علی سیک جد جمیل و جید جریل در دفع و دفع این
گروه داشت و دقیقه از دقایق تدبیر و دقیقه
از دقایق تسخیر و نوک داشت و چون بعین الیقین
مشاهده فرمود که قایم ایشان از اندازه قدرت
انسانی پرورست و متع ایشان از حوصله قوه
امکان افزون و دست در آستین تخریبی در آستان
تفکر کشید و به تحقیق اولم یروا آتانی الارض

تقصیه من اطرافنا والله یحکم لا معقب لحکم سید
انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلت من السماء
فاخطی به نبات الارض فما یأکل الناس والانعام
حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازیت وطن انهارها
انهم قد درون عاینها انما امانا لیلها او نهارا فجعلنا
حصیدا کان لم یثقی بالامس کذلک نفصل الآیات
لقوم یتفکرون و چون لشکر جبراد بر امر حصا و استقام
تمام داشتند مروت ایشان اقتضا کرد که جفت جفت
تخم خود در مزارع بکاشند و این صورت هم واسطه یاس
مردم است و باین سبب هر رشته زرع مستقبل
گست جبه می پرسند که نیای ایشان در سال آینده
به فساد برآیند و اگر از آب و امهات تقصیری واقع شود
عذر خواهی آن نمایند و از جمعی کثیر استماع افتاد که هر
ملی ماهه نصف اسفل خود را بر زمین صلب فرو می برد
و ابنوبه از کل ساخته نود و نه تخم در آن ابنوبه می نهد

و در مطایفه عدو ایشان با عدد اسما الهی سری لطیف
و نکته شریف مست که با نذک تو جوی بردل باک صورت
خواهد بست القصة بطولها والعفة بشمولها ارباب
غور بسزاء اعمال و اجزاء آمل رسیدند و تنبیه آیهی
پنیه غفلة از کوشش دل کشیدند و شایان چشم و کوس
در محله عقل و موشش کوا سی دادند که این طایفه بربته
مستملک و خراب حالند که اگر عنایت سلطانی شامل
ایشان نمی شود با اهل و عیال در موضع فنا و زوال
و چون از باطن ایشان صدای ربنا قلنا انفسنا وان لم
تعفنا وترحمنا لنگون من الخاسرین بر می خیزد و لهم
صواب از دل و جان ایشان آثار استغفار و انانیت
می انگیزد و شک نیست که رحمة الهی بکسوه عنایت پادشاه
ایشان را از مصیق غم خلاص خواهد داد و ابواب رحمة
و احسان بر روی این جمع پریشان خواهد گشاد
و التوکل علی الرؤف الودود فانه مبداء کل و الیه یعود

نام حضرت قاضی صفی الدین عینی

حافظ

من اشک پیدا را خنده می بیند ششم روزی
سکون بر میداد نمی که آن می گاشتم روزی
و گشت اذما حدث الناس بالهوی
صفت اذما قیل هذا معهم
اجبهم بالینج والرفات
می شنوم که یکی از فضلا ده الهه تقالی مخفی چند
از مردم مفید شنیده و کلام نداء انجام او در آوا
ضلاله من بعد کفر کشیده و حق تعالی بر اسرار
قلوب مطامست و اتحاد آنها اشکوا بی و حزنی
الی الله درین قضیه بسیار خرام و جواب هیچ وجه
نمی دانم قال الشيخ المحقق قدس سره فی وصایا
الفتوحات الکبیه ان ریت بشی مذموم فلا مصر
لنفسک و اسکت لا یقرض لن و کمال بانه یکذب و لا یقر

علی نفسک بما لم تفعل ما نذب الیک ویکذا فصل
ذوالنون المصری رحمه الله مع المتوکل من سألہ
مما یقول الناس فیہ من رمتہ ما لزید منه فقال یا
امیر المؤمنین ان قلت لا کذب الناس وان قلت
نعم کذبت علی نفسی فاستحسن ذلک منه امیر المؤمنین
وما قیل منه قول قایل واکر بعین بصیرة ملا خطه می کنم
این صوره شرک غفلتست که در نفس آماره هست
و بوسیله زبان آن برادر مسلمان بر صفحه زمان نقش
بست و ما حسن نظم العارف الرومی قدس سره
ترتیا مر عینم که پیش آید ز در و
بر کسی تممت منه بر خویش کرد
سم جوئے رعونی که موسی پشه بود
طفلکان خلق را سر می ربود
آن عدو در خانه آن کود دل
اوشده اطفال را کردن کسل

پیش ازین حسن ظن در شان خود داشتیم و نفس
طاعی را عالم و متعلق پنداشتیم اکنون دریافته ام
که تا غایه تبذیر عمر و تسوید قلب کوشیده ام و درم
مقصود را به نقاب علوم رسمی و اخلاق ذمیه پوشیده
و دل بر تبه متوجه تدارک آنست که پروا و صلح و حکم
ندارد و هر آنکس که برتر کینه نفس صرف می شود آنرا
ضایع می شمارد **نفسی ابکی است ابکی لغیر ما**
نفسی فی نفسی عن الناس شاغل
امید بکرم شما آنکس از هیچ یک بضیحه دریغ ندارند
و تخم صفا و وفا در مزارع صدر کارند مالک بن دینار
رضی الله عنه گوید مر عیسی علیه السلام و الحواریون
علی حیفه الکلب فقال الحواریون ما اثنی ریح هذا الکلب
فقال عیسی علیه السلام ما اشد بیاض اثنائه و مقصود
عیسی علیه السلام آن بوده که یاران او سگ مرده را
بزرگویند به جای آنکس در پی آنرا مردم زنده پیوند

ششوی گفت حق خالص نبوده است امتی
 از فلیت حق و صاحب دولتی
 مرغ جانها را جهان یکدل کند
 مگر ضغائنشان پیش و پهل کند
 مشفقون کردند هم چون والده
 مسلمون را گفت نفس و اوده
 نفس واحد از رسول حق شدند
 ورنه هر یک دشمن مطابق بدند
 غوره و انکور خدا نند یک
 چون که غوره بچته شد شد یار یک
 عور با نیک کایشان قابلند
 از دم اهل دل آفریک دلند
 سوی انکوری می رانند تیز
 تا دوی جزینر دو کین و ستیز
 آفرین بر عشق کل اوستا د

عهد نزاران ذره را واداد تح و
 مجو خاک مفت سرتی در یکدور
 یک سبوشان کرد و دست کوزه کرد
 جمع مرغان کوسلیان روشنند
 پروبال بی کف کی برکنند
 بک سوی عاجزان چنه کشند
 پتخلاف و کینه این مرغان خوشند
 روی انه تحلم احد فی علی بن حسین بن علی بن ابی
 وعلیه السلام وافر علی علیه قاله علی بن حسین ان
 کما قلت فانت غفر الله وان لم اکن کما قلت فغفر الله لک
 سایه عنایت شما که عنقا و قاف قربت بر سر
 خاک نشینان کوییتی محمد با و و صلی الله علی
 المظهر الجامع محمد و اله الامجد و اوصی به الافراد
 در سفره قاضی صفی الدین عیسی
 بسم الله الرحمن الرحیم بیج له فانی السموات والارض

له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير موالذي فائقكم
فإنكم كافرون منكم مومن والله با تعاون بصير خلق السموات
والارض بالحق وصوركم فاحسن صوركم واليه المصير
يعلم ما في السموات وما في الارض ويعلم ما تسرون وما
تعلنون انه عليم بذات الصدور ولما عوذ رب الناس
الناس آله الناس من شر الوسواس الخناس الذي
يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس ان
الذين اجروا كما نوا من الذين آمنوا يضحكون واذا مروهم
يتعاضدون واذا تقلبوا الى اهلهم انقلبوا فاكين واذا مروهم
قالوا ان هؤلاء لضالون يا ايها الذين آمنوا ان باكم
فاسق بنوا فقيمينوا ان قضيتموا قوما يجملون تصيحوا
على ما علمتم ناديين ومن اضل ممن اتبع ميواد غيري
من الله ان الله لا يهدي القوم الظالين مع سمعي
ان بعض الناس يهائم الله تعالى الى سوا السبيل
اضرون على ثلثة امور ولا يحق الكفر السيئ الا بالله و

والذين يكفرون السيئات لهم عذاب شديد وكما اولئك
مويبور الاول من تلك الثلثة ان الله موالهيو لي
وفوق الناس بزل عن هذا القول الباطل في الاحسنة
والاولى فايكون لنا ان نكلم بهذا سبحانه
عظيم يعظكم الله ان تعوذوا لثله ابدان كنتم مومنين
ويبين الله لكم الآيات والله عليم حكيم وعد ما في السموات
وما في الارض ويعلم ما انتم عليه ويوم يرجعون اليه فينبئهم
بما عملوا والله بكل شيء عليم ان الذين يكفون ان تشيح
الفاخته في الذين آمنوا لهم عذاب اليم ذلك بان الله
مولى الحق والله يحى الموتى والله على كل شيء قدير وان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وكيف
يقوه بذلك الباطل احد من العقلاء والهيو على العالمين
بها الحسن الاشياء وقال ابن سينا عني الله عنه الوجود ابتداء
من الاشراف فالاشرف الى الاخص فالأخص حتى بلغ
الهيو الى وهي ادون المبادى والبساط بجوهرتها على طبيعة

العدم او كلما قوه واستعداد وليس لها فعل وجو ثم ابتداء
من الاخس فالأخس الى الاشراف فالأشراف حتى بلغ النقص
الناطقة وهي اشرف الموجودات في عالم التركيب فانها
بحسبهما على طبيعة المادى الاولى وكفى بالله شهيدا
بينى وبينكم اننى لا اثبت الهيولى فكيف ادعى انها المعاني
الاولى وقد نظمت سقى الهيولى مصغراتى وشهدت بالحق
مولغاتي ومواعلم بمن ضل عن سبيله ومواعلم بالمهتدين
اللهم انصر من نصر الدين واخذل من فذل الدين والناس فى
تقصير النبى صلى الله عليه وسلم وعلى من ياول اليه وكيف
ذلك وقد ارسل الله تعالى بشيرا نذيرا وادعيا الى الله
بانه وسرا بانيرا اوراده في كل آن تعظيما وفي كل نفس
تكريما ان الله وملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين
امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما ان الذين يؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فى الدنيا والاخره واعده لهم عذابا
مهيئا والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما

اكتبوا

اكتبوا فقد اقبلوا بهتنا وانما مبينا فان يحفاه بان يقال
لهم على سبيل النصيحة قبل ان يحيط بهم دوائر الضيق يا ايها
الذين امنوا لا تكونوا كالذين اذ موسى فبرده الله مما قالوا
وكان عند الله وجيها يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا
سديدا يصلح لكم اعمالكم ويغفر لكم ذنوبكم ومن يطع الله ورسوله
فقد فاز فوزا عظيما والثالث انى حفظ القلب وليس
كذلك بل انما لقوه غصبي مانك وبذيت نفسى بالجمي بركة
فى الارتاعن وسدى عنان المضرب فى لا بسباط والانقراض
وقد قال بنينا انما تم صلى الله عليه وسلم ان الله رفيق يحب
الرفق ويعطى عليه مالا يعصى على العف وقال عليه السلام
اذا احب الله اهل بيت ادخل عليهم الرفق وقال عليه السلام
ايا والولى فلان ورفق رفق به يوم القيمة وقال عليه السلام
العلم جليل المؤمن والحلم وزيره والعقل دليله والعمل قيمه
والرفق والده واللين اخوه والصبر امير جنوده وقال عمر
رضى الله عنه تعلوا العلم وتعلموا العلم السكينة والحلم

وقال علي رضي الله عنه ليس الخبز ان مكث مالك وكذلك ولكن الخبز
ان مكث عليك ونعمت عليك وان تباي الناس بعبادة ربك
فاذا احسنت حمدت الله واذا اسأت استغفرت الله وقال نعم
رضع اول عوض الجليم عن حلمه ان الناس كلهم اعوانه على الجمل
وقال الحسن رضي الله عنه اطلبوا العلم وزيروه بالوقار والحلم
وقال سفيان صاحب يدرون بالرفق قالوا قل يا محمد قال
ان يضع الامور مواضعها الشدة في موضعها واللين في
موضعها واليف في موضعها والسوط في موضعها وقال اما من
مجد العفة الى قدس سره المجود وسط بين العف واللين
كما في سائر الاخلاق ولكن لا كانت الطباع الى العفة والعف
ايضا كانت الحاجة الى ترغيبهم في جانب الرفق اكثر فذلك
كثر ثناء الشرع على جانب الرفق دون العف وان كان العف
في محله حسنا كان الرفق في محله حسنا واما الخاسل من غير
مواضع الرفق عن مواضع العف فيعطى كل امرقة فان
كان قاصر البصيرة او اشكل عليه حكم واقعه من الوقائع

فيلكن مثله الى الرفق فان البخ معه في الاكثر يا مخدوم اياك
والبساطة مع اللئيم انك على فاق عظيم فلا تطع كل طلاف
مبين بما يرضى به نعيم مناع للخير معتد انهم عتس بعد ذلك نعيم
ان مؤلا يجبون العاجلة ويذرون وراءهم يوما ثقيلا فاصبر
على ما يقولون واجزم بحسب اجيلا سبحان ربك رب العزة
عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

باب في امر من كان على

س
رفيم ودل ملازم اين آستان بماند
چون مرغ پرشكته كه در آستان بماند
افرو ختم شمع محبة نزار بار
از آتش فراق كه در استخوان بماند
ماريت كردن كنج حقيقت برآمده
داغت كه در درون دل ناتوان بماند
كردن بسينه داغ تو دار و دروي مهر
اينك بين كه ماه و اغش نشان بماند

مرکس بر وی یار و یار آب دیده را
جز منطقی که دیده او خفته است بماند
طبیقة عشق و محبة اقتضای کرد که شرح شده اشتیاق
و عده افتراق به خدام ملایک اضمحلال حفره مقدسه خود و
معصومیه امامیه تمامیه لازالت محفوظه بالانوار العتسیه
والآثار الانسیه نویسم دل گفت عرض احوال بر لوح محفوظ
و جوی وجیه ندارد و کشف امور بر عقل کل مستحسن طباع
نیت — مواخواه توام جان و میدانم که میدانی
که هم نادیده می بینی و هم نوشته میخوانی
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیک کرد
که در حسن تو چیزی یافت پیش از خدا انسانی
علامه کرمه در یاد زعفران عاشق و معشوق
نه بنید چشم نابینا حضور اسرار پنهانی
بین المبین لیس نشیئه قول و لا قلم للخلق یکلیف
والصاوة علی نبیا محمد قطب الفلاک الوجود و علی اصحابه

الفایزین با کشف و الشهود جواب نامه باجناب
نامه انت بر چشم گریان که با لم تر شود
وزنم بر سینه می ترسم که خاکستر شود
مر نفس خواهم که کرد و آتش آسم فزون
تا ترا احوال من هر روز روشن تر شود
رشته جانم گشت و قابلیم از هم بر خفت
نسخه را چون بکشد شیرازه از هم بر شود
سبا لهما جان و ادم و حال منت باور شد
راضیم که بعد مرگ من ترا باور شو و
منطقی در بحیرة کم کند گشتی دل
کر نه هر سو امن پیکان اولنگر شود
نامه نامه مدار که خانه کا مکار تجویر مضمون او زبان گشود
بود و قلم خجسته رقم بده بر مدلول آن قیام نموده بود در
احسن اوقات و ایمن ساعات واسطه سزور جان
و رابطه حضور جان گشت آفرین جان آفرین بر خانه که در

نزلانی از برینسان قصب سبق ربوده و نظیر آن به حدقه
 سان وجوده بیان در قلم روییج سلطان بنود سوادی
 ازان نامه بقلم مویی مرده بر صفحه وید و پنجاهم و پنجاهم
 ازان ارقام سعاده انجام برداشتم و لعل نذر اعلی علی الاعلی
 و فی ذلک فایتنا فی المتنا فسون مشکرا الطاف که در حق فقیر
 فرموده اند چه گویم که از عویده قدرت افزونست و عذر
 الطاف که در شان فقیر نموده اند به نویسم که از اندازه قوه
 پر و نشت و چون فقیر از استحقاق این انعام و استعداده
 این اکرام عاریت معلوم می شود که نظر صاحب شما
 بر خضوعی حضرت باریت و تشکیریت که از بزرگ اخلاص
 در دنیا محفوظ و در آخره محفوظ خواهند بود و بجز به بنیما
 و آله و صحبه ارباب الشهود **نامه آیت**
 تا سعد اکبر در اوج قبه سما بحکم قضا قاضی است و قلب
 انور در صدر صفه صفا با حذر ارضی است مستدیر بقوه
 غراء و قله یقینا بذات مبارک متبرک محمد و م ارباب عام

فتح بواب مکارم مبدع بر امین عقیده واضع قوانین تعلیه
 آفتاب فلک حشمت و صداره سر حشمت زلال نقوی و طساره
 منکرات ارکحاف و تصاف مظہر انوار اشراق و تصوف باشد
 ناموس پدایه کانا قوس عنایه امانا للشریقه والطریقه والذین
 علیہ جعله الله فی مشاید الوصل محب دین باو عشق و روح
 و درق رخس او در قاف قرب معین خاک راه جو ابر زوا
 و عاکبوش موش ساکنان آستان عالی که آسمان
 معالی است میرساند و تخم اخلاص که قطره باران شک نایز
 نمونه انت در زمین اختصاص می نشاند حق و حقائق
 منین مهر مهر مذوم مختوم ساخت و علم حبه که شعاعها
 آه شوق مثال اوست با آسمان موده افزوده **سم**
 در راه عشق مرطبه قرب و بعینیت
 فی پنبه عیان و دعا میفرستمت
 به صبح و شام قافله از دعا میبرد
 در صبحت شمال و صبا می فرستمت

تو یف شوق بجو نه کنم که حد آن خام نیست و سخن رسمی
نه لایق اهل معنیت عرا نیست که پیدائی توانم کرد
حکایت دل شیدا نمی توانم کرد
توجه بآن استان که قبله مقلدان و کعبه پیدل نیست
همیشه کمون خدایه دل و مخزون خزانه جانت بجز به قدم
صدق آن جو انمزدان ککه کس نبرد ازین سبق درین مضمار
که چشم من بچمان آن زمان شود روشن

خسرو

خیر

کز استان شهاب ترم بجز به غبار
اما طبع فقیر برزاقه مایست و مطلق زراعت شغل شاعلی
خانه در زد که گویا واد غیر زرع در شان زمین خراب
اوست و مراب بقیعة بحسبه الصمان ماء در باب
آب او بنابرین مرور عوایق شدید روی می نماید و مر
شب عوایق جدید می راند
لا اله الا الله تازه ساز و چون دیدن خط نشان
بهر جا نم از زمین روی بلای می سر زمان

س

نه صد فرستم که بعد از فیض عوایق و نقض عوایق ش
زجرمان سر برده وصال شوم زندگان خداوند کار خود با شتم
همیشه پیشه من عاشقی و زندگی دگر بگویم و مشغول کار خود با شتم
ز دست بخت کرا بخواب و کار بی سامان

گرم بود کلاه را ز دار خود با شتم
رنگی که برای فرشت دار محدث نموده اند و در طی آن بسط
باط اربساط فرموده جمعی لوفان که مهاره تمام دارند
بمنوالی که تعیین شده در کارند آفتاب اشفاق از افاق
اخلاص طلوع کرده در عین اشراق باو

باب

بشنو از فی چون حکایت میکند از جدا بیها شکایت میکند
کز نیستان تا ما میرد داند از نفیرم مرد و زن نابیده اند
سینه خواهم شمره شمره از فوق تا بگویم شرح دروشتیاق
انی لا بد نفس الرحمن من قبل الین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن عاد الحبيب الی وصلى کما کانا

وزار فی ظلم الیل نشو نا
 نامه نامی که مرقوم خانه سامی شده بود در این اوقات رسید
 و خط زوال بر حروف اندوه که رقم زده لوح دل پوشیده
 فوایع الاقلام کم قیامت شوقا للثم مواضع الاقدام
 از مشایخ عایس معانی که در نقایس الفاظ مستور
 بودند قوه جان و قوه دل حاصل شد و زکری توفه از آینه
 دل و زک اندوه از صفی جان زایل گشت در دل داشتیم
 که چون آنحضرة از مصر مراجعت فرمایند و آسمان آیات
 بنور عدالیه بسیار باینده حکایت زمری که از دست اعدا شدیم
 و شکایتی تهری که از آن طایفه کشیدیم بر لوح عرض نکارم
 و دو و از خرم آمال ایشان برآرم اکنون جندان متوبه
 دوستم که پروای دشمن ندارم و در آن مشهد که منم ایشانرا
 معدوم صرف می نکارم
 تا ماد نواز گردش خود کرد و بدید غیر از تو کسی مبادار عالم صدر

بسم الله الرحمن الرحیم

من سلخ قصتی امام الحی من شمس اخباری بعد الطی
 من نقبه لکدام من ذی شعف فی العشق یری الرشد عین النی
 دعائی بر نیور و فآراسته و تثنائی از صدق و صفای خاصه
 تحفه مخدومی که فدا و براعیان فرض عین است و نقوش
 محبه او آینه نفوس رازیب و زین است عقل فعال
 در اشراق طفل راده و متقاعد ارباب نظر موقوف یک
 نگار و تبیین منابع طریقه از رای صابش و تبیین معارج
 حقیقه از طبع ثاقبش
 شکوه طلوع او در میان مسند شمع
 جهانگ نور یقین در دل جهان روشن
 زنی زگریه گلست لب امل خندان
 زنی ز تابش مهرت دل جهان روشن
 خیالت از شب تاریک در ضمیر آرد
 شود ز پرتو رای تو در زمان روشن
 بدست جیح شب و روز از دم و غورید

و نسخه اندازان را ی غیب دان روشن
 حکیمی که رای قویم او صورت شریعه را بشما به میبوی است
 علیی که نظر صایب او در جمیع احوال بر عله اولی است
 امامی که ایمه دین به فضل و تقدم او معترف اند معانی که
 اهل تعین از بحر دانش او **تعمیم**
 زیک اشاره رای تو فهم کرد خرد

مزار ضابطه در حل مشکلات امور
 زیک بنبیوه خرم تو عوض داده فلک
 مزار کوب در دفع حوادث و سوز
 ز خاک رقص کنان سحر باد بریزند
 اگر روایح خلقت رسد بایل قبور
 ز احتمال شاتو عاجب زنده حروف
 ز ابد و صفات تو قاهرند سطور
 بیک توجه مردانه انجمن بر کند
 دولت بزباغ جهان شاخ فسق و فجور

که در زمان تو آهنگ می کند بجز ز
 زکوی میکده بر بخت سازده طنبور
 معروض رای عالم آرای انک احوال نقیر بسیار پریشان
 و از اختلاط ایل و نیا پیشان است **تعمیم**
 ندروی رفتن و نه رای بودن بهاداکار کس زین گونه مشکل
 سخن حق که در گوش راستان درست در مذاق ایل باطل
 مرست مرگس بنوا و موسی دارد و تنجی چند فاسد در زمین
 خیال می کارد اگر موافق ایشان می شوم طبعم نمی گذارد
 و اگر نمی گفته می گفتم فتنه و فساد باری دارد
 می گذشت که جستم خبر خواب ندارد
 و استیثیت سپه رو که مانتاب ندارد
 بجان دوست که مرده مرار بار به ازمن
 که مادی از دل بدخوی من عذاب ندارد
 و غم دل از آن نیست که ایل باطل منکر متند یا چاکبید در شرع
 شرع می کنند اندیشه میکنم که تشیع این طایفه سبب طلال

باطن ملکوت موطن گردد و تصدیق ایشان عدل کمال و دل
حقیقه منزله شود امید آنک حق تعالی ما را انصاف و کرامت
فرماید به عدالت حضرت خاقانی را هیچ در نمی یابد
همیشه تا سر هر سال می شوند بدید
و آسمان پستین کواکب از بار
درخت بخت تو باد باغبانی بر سبزه

ملکان

که شاخ و دوش آرد نجوم را هر بار
نایه قاضی امام الدین شیخ علی

الاموت باغ فاشتریه فند العیش مالا خیریه
الاموت لذیذ الطعم مایه تخلصنی من الموت الکریه
اذا بعثت قبراً من معبد قودی اتقی مایلیب
لا ارجو المبین نفس حره تصدق بالوفاء علی اخیه
هر کجا بینم می گاندر لحد فرسوده است

شیخ نجم الدین مسعود

رشتکم گر غم هستی چه خوش آسوده است
تا چند مراد صبر توان جشدن و تا کی حراره کلم توان

کشیدن تحمل خفتی حمید است اما نهایی و از و قنزل اعری
جملیست اما غایتی دارد و قال الامام الشافعی رحمه
من استرضی ولم یرض فوشیطان ومن استغضب ولم
یغضب فهو حمار الحی که من می کشم اگر حواله بر کوه کند
ذره نماند یعنی که من دارم اگر دریا باشد قطره نماند
ولانی استزدیک فوق بالی من البابوی لا عوزک الهزید
ولو عرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیش لم یریدوا
جمل سال از عمر فقیر گذشته و سی روز به افاد و استفاده
مصرف گشته اکنون می شنوم که بعضی زبانی شهره خود
نمایی و بعضی از غایه شره و پچیایی سخن در باب
اعتقاد من می گویند و بوسیده تغییر انحطاط پایه من
می جویند وجه خوب گفته ابو علی بن سینا
کفر جو منی کراف و آسان بوزد نمک تراز ایمان من ایمان شود
در دهر جو من یکی دان هم کافر بس در همه دهر یک مسلمان شود
بیج علم از علوم عقلی و نقلی نیست که کتب مشکله آنرا

بمطالعه درس نمیتوانم گفت و هیچ جوهر از خواهر نشاء
نیست که گنه آنرا بالاس تفکر نمیتوانم سفت لکن
چون دل بمطلب عالیت و دماغ از سودا غیر آن
عالیت مرکز تفاخر به این علوم نذارم و خود را در سلک
بایان می شمارم با این جمع که از فهم سخن من قاصرند و
مقام تسلیم و باین قوم که قابل تلذذ من نیستند و
موقف تعظیم جای آنست که خون موج زند در دل
زین تغابن که خرف می شکند یا رادم
هر چند که تنزل می کنم تنزل فوق آن می بوسید و اگر ابا
می کنم مرا افترا که باو بد ما نشان می آرد می گویند اگر ما
این مه تشویش برای قضا و یزد می باید کشیدن اولی
ترک راست به شانه اعدا دین و تحمل سخن مفیدین
اصعب از مرک است در او عیب مانورده مست که خفیه
عاتم النبوة صلی الله علیه و سلم از شانه اعدا استفاد
نمود و مادر و ن با موسی علیهما السلام لانتست

حافظ

بی الاعداء فرمود و دنیا محل آن نیست که کسی بمصبوب
نازد و مودود در عهد تنگ او بازو
لیس شی اعزندی من العلم فابتنی سواد اینا
انما الذل فی مخالطة الناس فذعم و عیش غزارت
هر چند که لطف عام و کرم تام شما از حضار انحصار
پروین است و اصلاح یکینس شما از افساد صدسال
این طایفه افزونست اما این فقیه از تو تر تصدیع غرق
جی تست و عذر الطاف و شکر اعطاف شما هم حواله
به کرم شماست تا این خسته و شکسته جان در تن است
زین مه شما خواهد بود و از آستان شما که قله رانستان
بهیج وجه انصراف و اخراج نخواهد نمود ماحول انک در
و تصلف فقیه بجانب عفو کوشند و پرده اغراض
و اغراض بر بالای آن پوشند چه این مسعود رضی الله عنه
گفته لقد علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
انی اعلمهم بکتاب الله و لولا علم ان اعداء علم منی لصلت الله

و علم فرموده اند بنایدل علی جواز ان یذکر الالبان
نفسه بالفضيلة والعلم ونحوه للحاجة ونیز یوسف صدیق
علیه السلام فرموده اجعلنی علی خرائن الارض انی حفظ
علیم والصلاة علی سیدنا محمد و آله و آلہ
و علی آله واصحابہ و ذریتہ الطاهرة

بسم الله الرحمن الرحیم

معرض رای عالم آرای که آینه صور عیب و مقدس از
لوازم ربیب و فخره از د اسم عیب است آنکه چون
باب نبوة مسدود و طریق وحی مفقود است انتظام احوال
و التیام آمال از علوم دینی چشم می توان داشت
و درین روزگار علم تفسیر و حدیث و فقه منسوخ گشته
و اکثر مدارس از تعلیم و تعالیم غافل است و هیچ وجه
حل التفتات و انتظام طلبه نیست و کما که اگر علوم
تقلیه می دانند علوم عقلیه دانستند و کلام حکما را
صرف قاضی ارفا فی کرده اند و مسائل را بروحی

فهم می کنند که هیچ نسبت به مقاصد قدما ندارد و بمعظم مطالب
ایشان مناقشه در الفاظ و عبارات است و نسیم تحقیق از
ریاض توفیق پشاه عزیزشان نیرسد و بر شما فرض
عین است که تا طلی شفی و تدبیری کافی در شان ایشان
بفرمایند نوعی شود که طلبه معلوم دینی مشغول شوند و نظیر
این در قضیه قضایه و مفتیان و کتابان اوقاف و
در چند که فقیر انتظار کشیده که ناگاه صورتی عینی روی نماید
و تیرنی درین طایفه تحقق یابد تا غایب واقع نشود و در
مایه نزدیک شده امید که بین ساعی شما اعلام دین منسوب
شود و روز بروز دولتی مجدد و حشمتی مجدد نصیب شما
گردد و بحق بنیام محمد و آله و اصحابه صلی الله علیه و سلم
متوالیه مسالیه متعاقبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الصبح الذی و دیکم فی لم التی لدر صبحا من لالیه
قد کان اول صبح بعد زکرم مضی و کم یتخل عینا ثباتیه

فانه بعدكم ليل الابه والعيش وركم تم انا سبه
 قد صور الامر في عيني ثالكم من طول ما انا بالذكري ارايه
 فكل ناظر ان قابله اري خيالكم من ناظري فيه
 بالله العظيم كه بلسان ذكر فضائل وبه جان شكر فواضل
 حرة مقدسه مخدومه معصومه ام وداية سبار
 از مفارقة مجلس سعادة اثار دارم و عمری که بصحبت
 شریف می گذرانم ضایع و بهوده می شمارم
 اوقات خوش آن بود که با خویش بسر رفت
 باقی همه پشیمانی و بوالهوسی بود
اول خواب نامه صوفی خلیل
 وکانت بالعراق لالیالی سر قاپین من ریب الزمان بسا
 جعلنا من تاریخ البیالی و عنوان المسرة والامانی
 رجعتنا فی جود الامن فیما با فواه التي تری الاعانی
 درین اوقات بدان سرورم که بفر توجیه شما سرحد نوا
 رسیده و منشی خیال طغراء وصال بر صغیر آمال کشیده

و لولا رجا الوصل ما عشت لحظة و لولا مکان الطیف لم یخرج
 خیاک عن ذی لیس یح ساقه جعله له فی القلب جن موضع
 و ختم الکلام بالصلوة والسلام علی محمد خیر الانام و آله
 الطوفان و صحبه الکرام

و عایینی به زیور اجا حل محلا و سلامی از شایبه ریاض
 تحفه مجاسی که رشک جان و راقه جان است و خاش
 در تقویه شریعه نادره زمانست معرفتی که در احکام حکام
 بنوی مثل او در هیچ عصر نبوده و نه طغریک پیکر شس
 در میدان دین قصب سبق از اقران در بوده
 و دیک شمع مطلوبان نام او همچو خرده طغریست
 طغریه را اشراره او چون با شریح برده در است
 صیت اقبال او بگردن روز و شب همچو ماه در سب
 ای که خلوه سرای قدرت را جع چون حلقه از برون در است
 نیست رازی درون پرده کنه را ی ترازان خبر است
 نظر همه ترا مرشب بر طبقهای آسمان گذر است

بدنی شد که در امید قبول بنده در انتظار یک نظرت
و درین وقت که فرمان واجب اطاعت براء ارسال
کامل الصنعة از قلم میون رقم نشیان آنحضرة صدور
یافت و آفتاب عنایت و اهتمام بر نهال طبیعه این
خاکسار یافت غنچه دل بر آشن و جو شکفت و از
غایت انبساط بزبان حال گفت
شکر خدا که سر ج طلب کردم از خدا
در شاه و دولت هر مدتی بخت
از فیض حق بکام دل و دستان شدم
استماع اخبار عدالت عام و انتشار آثار ابالہ تا
واسطه رسوخ محبت و رابطه نسخ نموده است
قد تحللت مسلک الروح منی و به سبب تحلیل خلیلا
فاذا ما نطق کنت مدینی و اذا ما سکنت کنت العلیلا
مامل اول الطایف عوارف فدام آفتاب اقرام اکف

۲۶۲
نقیر را در سلک اعیان دولت ابد پیوند شمارند و نظر
التفات کیمیا آیت بیج وجه درخ ندارند
تا مفت جرج برین بار قصر است
حفظت همیشه بر سر این مفت و چار بار
باری که در سر علت داد و آشیان
مبارک کرکان سپهرش سکار بار
از نعل مرکب تو که فلحال دولت
در کوشش آسمان ز شرف کوشوار بار
بسم الله

اللی الی انما الاشیاء کما سی و احفظنا عن الناس
عن اللامی چون ذکر آفتاب و امثال آن بیج نفع
نیوی و اخروی ندارد و احتمال مفرقة مست هم کاتب
و هم مکتوب الیه را از ان اعراض می کنم و بجای آن دو
سین می نویسم که شمار و مراد آخره نافع باشد انشاء الله
سخن اول اکف ساکن طرقة اخره می باید که تصحیح کند

و قایده بنیه را بتقلید انسان کامل معادلات علیه و علی
اصحابه بس احکام شریقه را معلوم کند و به مامورات
مشغول گردد و از منہیات محترز باشد و مردم را بهر وجه
که تواند و بمصلحت پند بر متابعت شریقه دارد و بس طریق را
معلوم کند و بامورات مشغول گردد و به اخلاق حمیده مخلص
شود و اخلاق ذمیه را از خود دور سازد و تا بلای از این
معنی ترغیب نماید اکنون دل سالک مشاقبه جام جهان
نمایی شود و انوار غیبی از مبداء فیاض بواسطه و بواسطه
فیاض می گردد و معرفت مبداء صفات و افعال او و ملائکه
ماویّه و سفلیّه و وحی و الهام و نبوة و اسرار قیامات
و انوار مقامات و فناء فی الله و بقا بالله و کشف امور
معاذ از راحة و عذاب قبر و حشر و قیامة و صراط و میزان و حساب
و ثواب و عقاب و امثال آن حاصل می شود و اسی خند
که در اول سلوک شنیده بود و مفهومات آنرا بوجود نایقه
بعیده بخیل کرده اکنون بکنه حقیقه مشا بهره می کند و آن

و آن مراتب بر ترقی که مذکور شد هر سابق مقدمه لاحق است
و اگر مرتبه ازین مراتب استحکام نیافت بر ترقی که تالی او
نیتوان شتافت و هر کس که در مرتبه ازین مراتب است
و متوجه است بر ترقی که تالی آن مرتبه است آنرا سالک گویند
و هر کس که بنهایت آن مراتب رسید او را کامل گویند امید
بکرم فیاض مطلق جل جلاله و عم نواله آنست که جمیع طالبان
صادق بر طی این مراتب عالیہ فایز گردانند و بر طفیل همه
این شگسته ضرور غافل را بصیرتی حاصل گرداند
و ملارض من کاس الکرام نصیب سخن دوم آنکه روزگار
شمار پیے ارباب عدل و اصحاب خیرست و حضرت پادشاه
خلافت پناه سایه الله و سایر ارکان دولت قاهره
و بکمال عدالت موصوفند و آنچه امکان معنی است و رعایای
رعایای فرمایند و ترین این صورت سعادت این موقوفست
بر تشریفات از تعظیم باطنها و پهلها و مساجد و خواتم و مدارک
و اگر ارکان دولت این سلطان رفیع الشان بشیر خیرات

توجه می فرمایند و آنچه با براف خنجه و مثل آن می شود صرف
 عمارت خیر می کنند سم نام نیک در دنیا و سم درجات عالی
 در آخرت تحصیل می نمایند و از جمله عمارت ضروریه رباط
 نیک پی است که با نیک اتفاقی معموری توان ساخت
 و ثواب آن از اندازه و وسف پیروست اگر یکی از اهل
 سعادت که استعداد استماع این سخن داشته باشد بقرین
 رباط مذکور هدایت یا بد از لطف عام و کرم تمام شاهد و شریک
 التماس آنکس گنجی این فقیر فقیر را عفو فرماید و تارمان
 ملاقات صوری خدمات لایقه رجوع نمایند و الصلو و السلام
 علی جمیع الانبیاء و الاولیاء سیدنا محمد الواصلین الکاملین

نام الهی یک

ربنا آتانی الدینا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
 بحسنة خدیجه المرسلین و اله و صحبه الایثار این کسر نفس
 که این فقیر فقیر را واقعی شد اگر بکام نفس تلج نمود بکام
 دل شیرین بود و اگر بصفا و منصب ضرر داشت بسودا

ششوی

فقر مانع بود
 و حجاب ای عشق خوش سودا و ای طبیب جمله علتها ما
 ای دوا می نموده و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس
 و قضا امر بیت که کاسی بضرورتی مستی به ایذاء استمرار
 می شود چه اگر نشود کارخانه دنیا بی انتظام ماند و مرخص
 که ایذاء استمرار حقیقت بحسب خاصیت خرابی دارد و غایت
 ما فی الباب آنکه اگر ایذاء مردم بغیر حقیقت آنرا کننده
 معاقبت و عقاب آن بسیارست و اگر بحقیقت ایذا کنند
 مشابست و عقاب آن کست و دلیل بر آنکس
 هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد آنست که خضره
 صاحب خصوص قدس سره در مرض یونسی می فرماید اراد و

بیت المقدس فبناه مارا فلما فرغ تقدم فشکی ذلک
 الی الله فادعی الله الیه ان تبني هذا لا یقوم علی یدی من
 الدماء فقال وادعی رب الم یکن ذلک فی سبیک قال بلی
 وکنهم الیسوا عبادی فقال یارب فاجعل بنیانه علی یدی

من مومنی فاعلم ان الله الیه ان ابک سلیمان یبینه پس
 کسی که ایستاده فقیر می کند بجز افعال و احوال من اقدام نمیدانم
 و مرا نیز سد که از شکایت کنم بلکه مرا عذر خواهی اوی بیاید
 گروه بواسطه من مرتکب ایستاده که اقیع اعمالست و فقیر را
 کاسی و اعیبه پیدا می شود که ترک قضا کند و در مقام مرجع
 مرجعین متمکن گردد و باز ملاحظه می کند که ایم وین رضی الله
 عنهم نصیح فرموده اند که قضا افضل عبادت و نیز حضرت
 صاحب شروعات قدس سره در باب وصایای فرموده اند
 او صیك به اذا فتح الله عین بصیرتک و رزقک الرجوع الیه
 المسمی توبه فانظر ای حاله انت علیها من الخیر لا تزل عما کن
 و الیا ثابت علی ولا تیک وان کنست عیا اثبت علی ذلک
 وان کنست روجه فلا تطلق و اثبت علی ذلک مع اهلک اشرع
 فی العمل بتقوی الله فی الحاله التي انت علیها من الخیر کان
 ما کان فان الله فی کل حال باب قربت الیه لعلی فانزع
 ذلک الباب و لا تحرم نفسك خیره و الصلوة علی محمد و اصحابه

جواب نامه امیر نظام الدین علی شیر

نامه جان پرور که از خانه فیض کسره فدام شترتی احترام
 سلطان نقوای برهان امران بدید عفا و فداک عده ارباب
 ادراک آینه حقایق و محارف کجبین و دقیق و لطایف
 مشکاة مصباح حقیقه مرقاته اعلام طریقه بانی مبانی ضیاء
 واحسان متمم کالات نوع انان مروج بازار ایاله مسیح
 آثار عدالت کعبه ارباب صفا قبله اصحاب و فای
 عالی حریم الملک من غرماة دون الخطوب معاتل و حصون
 راعی زمام الفضل اعلی کعبه والد و رجاف و الزمان حرون
 بحر المعانی و الحق یقین عده نشر انجیح الطایر المیمون
 امیر کامل دریا دل سجماع دلیر نظام الحقیقه و الخیرة والدین
 علی شیر ابد الله تیروا شیخ عواطفه علی البرایا و فدا سوانح
 عوارقه علی الرعا یا صا در شده بود با حسن وجود جلوه نود
 از درود زما یم اعطاف که در معاطف آن اندراج داشت
 آتش محبت قدیم است تعالی یافت و نور سرور در بر زم صند

بر در و دیوار مجله منزه یافت نفس ناطقه در نفس تن مانند
 قمری مرمی شد و شبح شوق از روی ذوق مشکام گشت
 یظهر الغیب بطیر بهسانی یطایح ذکرة قوما فقو ما
 احسن صبا به کالینب جنت الی ادر عین مناک و ما
 و عشق الاذن قبل العین حتی و ما انا لا اروم سواک یوما
 نیز معاطفی ذکر کرامتی و جدت القلب حولک عام حوما
 امید که این سوخته آتش حرمان از حلقه اهل عرفان بلغ
 نیان موسوم نماید و به التفات خاطر فیاض و استقام
 نفس مرا تاضیایه میباید به عرش مجید **نفس**
 همیشه تا زرد علم بر عقول و نفوس

مقدمی بنود صورت و مبیوای را
 ترا شرایط تقدیم حج با و جهان
 که اقتدا بتو باشد عقول اولی را
رقعه جباب بر علی پیک
 و لرا موای چشم تو بیمار می کند

جان را امید وصل تو بیمار می کند
 طارطره تو دلم برده و عاصمت
 رو و انما ده پشتی طار می کند
 از بندگی قد تو شد کار سر و راست
 آزادی از تو دارد و مواره می کند
 مشیار باش ای دل غافل که چشم یار
 مست و قصد مردم مشیار می کند
 حال تویش چشم ز عنبر بخور کرد
 وین بجهت قوت دل بیمار می کند
 چون استماع افتاد که خبر دیده را با سخن نبات فرایند
 و هر حرف سقیم که بوده ارضیایف اجغان ترا شنیده اند
 اگر تا طلی تالم آن قره العین می کرد محزون می شد اکنون
 و اگر تصور زوال مرض می نمود مسرور می گشت و الحمد لله
 که از آثار مرض میج عرض نموده و دست قدرت عیار
 که دود از دامن چشم نشاند اکنون بحکم احسن کا احسن

ایک دید مجازا بنور جبره خود روشن می باید خست
و مانند مای میایون فال سایه دولت و اقبال بر سر

دوستان شکسته بال می باید انداخت

آخر ای چشم جهان بین مرا نور از تو

جان شیرین منی تا شده دور از تو

کر جن ترکست توبه پند در خوا

حق بل و علما کا دست که چشم انتظار در راست امید که

آن نور صدفه حقیقه از عین زوال محفوظ باشد و آن نور

محدوده طریقه از عین نوال محطوط کرده و بحق من لایبی بعده و هم

الاحزاب و عده

نام فواید عیدانه شمر قندی

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید ممت و فاتح از ارباب

قلوب الناس می نمایم درین استمداد قصه اصحابی که گفت

و سگ ایشان یاد می آرم و کاه تصور می کنم که سگ بر نفس

ملان

را حجت و مایوس می کردم و کاه ملاحظه می کنم که حضور سگ

درین قصه مدخل نیست و امید واری شوم

فریاد و فغان نفس آماره من کو بر دصفا از دل صد پارده من

چون مقرر غم بجعل و کمر امنی خویش باشد که کند ایل و لی پارده من

اللهم صل علی محمد کما ذکره الذاکرون و کلامی عنده العافون

نام فواید عیدانه شمر قندی

بسم الله و الحمد لله و الصلوة علی رسول الله و رحمة الله

احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلافا

چون این ضایع پریشان بدرجه کاملان رسیده خود را

بران میدارد که باری محب ایشان باشد و درین میدان هم

را جلست چه علامه محبة بیکر نکست و در محب که بر نک

محبوب نیست محبة او نه حقیقی است و مجرد بوی و رنگ است

گفتم از زلف کج زمار بدم گفت رو

در کمر هم صادق نه زمار را رسوا کن

امید بلطایف غیبه آنک نهنگ جذبه فقیر را بکام خود رسد

و از علایق دنیا و عوایق آخرت بر ماند
شترابی مستی خواهم که مرا گفن بود زورش

مگر یکدم بیاسیم ز دنیا و شر و شورش
و الصلوة علی الحبيب الاول محمد و صحابه و سایر الکاملین من ائمة

ابوبی بن فواجه عید الله بسم الله

اللهم اجعلنا ما دین مهدین غیر ضالین و لا مصلین حرا لاعدائنا
سلاما و لیالک نجب بک الناس و نغادی بعدا و تک
من خالفک من خلقک فقیرو و وقت ملاحه و درویش
از غایت خجالت و انفعال مستی خود را کم می کنیم و بیج
در لوح اندیشه نمی ماند بنا برین معنی نمیدانند که چه نویسد
و اعتماد بران دارد که ایشان از جمیع احوال و افتقد الناس
آنکه کامی برا و فقیر از ارباب قلوب استعدادت نمایند
و بنده را بیج حال فراموش نفرمایند و الصلوة و السلام
الائمان الاکملان علی بنی الرحمة محمد و آل و صحابه

ابوبی بن فواجه عید الله بسم الله

الحمد لله رب السموات رب الارض رب العالمین و الکبیر
فی السموات و الارض و سوا العزیز الحکیم

خبر

بخوان بجنسرة او زینهار از سر سوز
کرای نیم تراوه و مند در مش

یوسی از من خاکی نشانه قدش

تجیتی که نمودم بخون دل رقص

ز بعد عرض تحیت اگر ز من پرسد

غریب تا نشماری ز غایت کرمش

میان دل و دل عاقبت رسالت

و یک سم بنویسم بکایتی رغش

بتشکران بودی بجز بازسان

کز آب خضر پیایی ز رشه قلش

حیث چشم انتظار براد دارم که ارباب قلوب التقاتی فرموده

باشند و اثر آن بر سینه ظهور جاوه کند و چون شنیده ام
که تاثیر فاعل بیرونی استعداد قابل می باشد و قابلیت فقر

در خود نمی یابم جای آنست که این انتظار بودی اما حدیث
 یا مقید یا بالغ قبل استحقاقها موجب جرزه دل می شود و باز
 می بینم که مواربع که قابل عروج نیست اگر بیال ش میبازی
 مای کیسر و پایه عالی می باید و نیز مراد طلب ذوق نیست
 که بدان زندام بس اگر با عدم استحقاق و فقدان بعد
 خود را به یاد درویشان آورم معذرت خواهم بود و من بخنج
 من بنیه مهاجر الی الله در سوله تمید که الموت فقد وقع لعمره
 علی الله درین اوقات سروری عظیم روی نمود که حفرة
 سلطنة پناه سایه آله دارکان دولت ایشان ایدیم الله تعالی
 بنصرت ترک و مناصی فرمودند و حکم جلیون صادر شد که در
 مالک و حوسه ایشان میبکس بشرب خمر اقدام ننمایند الیه
 الذی اذنب عن الحزن ان ربنا لغفور شکور و الصلو علی محمد و آله
 یوم الاشهر الاشهر الاشهر
 یحیی که چون باران بهار موجب نصرت باین صدق و صفا
 شود و درودی که چون نسیم اشجار بسبب طراوه ریاحین هر

میبکس
 بکس

و وفا کرد و تنحه کعبه معالی و قبله اعالی یعنی محاسن شرف
 و محل سینف محذوم افاضل پناه مقصد سالکان آگاه و واقف
 مواقف وجود عارف معارف شهود امکان از دریاه و فاضل
 قطره وار خورشید فضایل او ذره با و نتوان نمود تقارب غفا
 از جبین بین صفات جلال و سمات جلال او به بیان بیان
 نتوان گشت و اگر قوه خیال سطر از حی مدیا شطری از
 مدایحش بر لوح تحریر نگارد غرض آن باشد که در مشهد آرا
 کمال و مجمع اصحاب جلال نامی برآورد
 ان مدحت محمد با مقالتی لکن مدحت مقاتلی بمحمد
 لا زالت عبته العلیه محطاً لرجال رجال العیب و ساحة السینه
 مقدسه من شوایب النقص والعیب جلالاته الشیهة والطریقه
 والحققه والهدین محمد ابسان الوفاء والعلماء العادین فی
 سازم و بادل جزین منضوبه و عیال آن صاحب کمال
 ذرعه خیل می بازم نظم
 من غایانه عاشق آن روی مو شتم بی منه نظر نجیب الی از دوشتم

نامه اقبال و سعاده که از محض عرفان و شهود در تیره قلم
 حقایق افاد شده بود و دستور و بر صفت جان و لوح ادراک
 انکاشات و بی شایبه اعراق و اطراسته با قلب پاکست
 اثر کیمیا داشت نواید الهام زواید نعمه عواید انعام موافق
 فصول بشارت و وصول کت حصول اشارات اصول عطیه
 نامهات بر چشمه کریان که با لم تر شود
 و در منم بر سپینه ترسم که خاکستر شود
 آب دیده و پرتون و آتش دل مجنون از اشتداد و اشتیاق
 و امتداد افراق بر تبه رسیده و بر حدی کشیده
 کاسین زبشم اگر بردارم و دست از دمان
 بر شود از انکشتن زمین و آسمان
 فطوفان فوج عند فوجی کا میسی و انقادیزان تجلیل کلو عتی
 حال این خاک را پیغمدار آنکس تباطل امواج مصایب
 و تراکم افواج نوایب گرفتار مانده و بلسان حال آیه اختلا
 بر روز کا دفین خوانده

این فاضل

س

و با س

روزم غم جهان فرسوده گذشت شب در موس بود و نابوده گذشت
 عمری که از دمی جهانی از شد القصه انکسرای پیوده گذشت
 و این الصف میباید مرعس عاشق

و جنت عدن با لکهار و حفت
 لیکن از بر که تنگه توحید که مزین مخلف و مبین منازل معنی
 این صور اندوه اثر مانع توبه دل مطلوب حقیقی و مقصود
 اصلی نیست — بر کز غم فراق نذر کم که روز و شب
 پیغم جمال دوست بهر صورتی که مست

بهمان خرم از انم که جهان خرم ازوست
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
 و منشاء این فیض متوالی و مبداء این لطف متعالی منحص
 در همه عالم آنحضرت فی امان و در جمیع بواطن ذکر و مواضع
 فکر سوز سایر حقایق ایشان بر وضع و شریف میخوانم
 بخوانم که هرگز حق فراموش
 سک کوی تو ام هر جا که مستم

بای

این فاضل

س

ی فط

س

و عن مذنبی فی الحجب مالی مذنب و لو خطرت لی فی سواک ارادة
عاطری سہوا قضیت روی و ان ملت یوماعہ فارقیے
امر کی کہ بواسطہ آن خورشید وار علم ذرہ پروری برافروشته
بودند و برابطہ آن بندہ خاک را از خاک انما سازد و
بقدر قدرت استطاعت ملزم انقیادست و اطاعت و ایست
میدار و کہ پیوستہ آفتاب عنایتہ فی نہایتہ برین ذرہ تابد بخاشیہ
ضمیر منیر کہ منتخب کتاب بین است ثبت یابد آستان
آسمان مشرق **نماہ انجما ب** آفتاب کمال باد
تأمینہ مقدس وجود ملابس و مجالی شہود بر او اطہار
صفات کمال خور نامند و بصفتل تجلی جلالی رنگ کثرہ
یقینات از مراد حقیقہ خویش تقدس و تعالی زداید
ذات بر و صفات صفرہ مخدوم فیاض علوم مخزن کنوز
الحکمتہ مضبوط رموز الغنۃ زبدۃ الکما عمدۃ العلماء مبدع
الحقایق فی اصول الدین فیاض نعم حکیم علی المستغنیین
جلال الشریعۃ و الطریقۃ محمد بن ارباب الحقیقۃ را ملکہ شایانہ

آن حاصل باد و نفس قدسیہ اش نہایتہ مراتب اولیا و غایتہ
مطالب اصغیا و اصل قطرہ پیمقدار و ذرہ خاک ربوبیہ
عرض بضاعتہ ضرائعہ و انکس ریش دریا و بی انتہا و خاطر
خطیر و آفتاب عالمتاب ضمیر منیر بموض جاودہ می آید و کنی
بابہ شہید کہ شوق مجاورہ سعادتہ شعار و مجاورہ فنا
و تار نہ تجدیت کہ خانہ دوزبان از روی رسم بہ بیان
عدان قیام نماید شنیدہ ام سختی خوش کہ کبریا گفت
فراق یار نہ آن میکند کہ بتوان گفت

حدیث مول قیام کہ گفت و اعظم شد
کنایتی است کہ از روزگار بچران گفت
ان یوم الفراق قطع قلبی قطع اندھ قلب یوم فراق
توہ خیال کہ در دیوان خانہ و دماغ بقرائنات معروف بود
و بانواع فضایل فصب سبق از اہل قلم می رود خواست
کہ در بحر سطرپی از شدہ افتراق و جدہ اشتیاق
شروع نماید و بہر طریق کہ میسر شود و پردہ ضعف

از جبهه احوال و جبین آمال خویش کشید خرد گفت این حکایت
 اول و لغزه خامر نیست و قوه جسمانی بر غیر متناهی قادر است
 بنا برین سرعجب تفکر عجز و پادمان حیرت کشید و صرف
 عنان قلم بطرف عرض احوال **در کتاب** و کراولی و بد
 چون نسیم رفته و اشفاق از ریاض اخلاق حضرة علامه آقا
 محذوم العزاق علی الاطلاق سلطان حکما ربعتہ النقا و
 بر ثبات العلماء بقية الوقت کاشف استار هجروت عارف
 اسرار الاموات الذی یشہ العلم الشافی بلسان الحال
 و تباہی بوجوده الفضل و الکمال جلالات الشریعة والدين محمد
 اجعل الله قالی ظل رحمة محمد ایا ب این قبیل شکسته و زید
 و عطر آن بشاء جان خسته سبید دل بر مرده ام بر مثال
 غنچه شکفت و سوسن طبعم بده زبان گفت
 باد و سحر از کوی تو بویی من آورد
 جانها فدائش باد که جانم بتن آورد
 شد دیده یعقوب بنور به شبی

کز یوسف مرورش خبر پر سن آورد
 حکما که اشتداد اشتغال نیزان چنان نه بمرتب است که برق
 اندیش بران تابد یا قوه خیال بر حد آن فرصت عبور یابد
 و بی تکلف درین گوشه که بازار فضل و دماغ اهل آن فاست
 مجال قایم نقش محال دارد و از در و دیوار لغزه می بارد
 کستم بی بدر سماکس نیافتم کودک عشق افاده کند کشفاده هم
 امید انگ برودی رفیع علایق و دفع عوایق نمایم با تفاق
 بخت سعید بیوسیدن استان ایتم **شعر**
 پیم آنست که در صومعه دیوانه شوم
 به از این نیست که هم بر در میخانه شوم
 من اگر دیرواگر زود بود آخر کار
 بر سر خم روم و در سر پیمان شوم
جواب نامه آستان
 کتاب سبیل مجروف اکرام و خطاب مبجل بصنوف انعام
 که مرقوم کمالک جوامع ملک محذوم شریفة نیا و مظهر طامع

باقی

استاء الله اعظم سلاطين فطنة احكم اساطين ملكه المرتقى
 طيرت الى اوكار النفوس الفلكية الممتدى بعلومه
 الى انوار العقول الملكية المستضي لنور القلب عن مشكوة
 البهوه المقيم لاستقامة الطبع في مقام الفوه
 اى منور بتوحيده جمال اى مقرر بتوسوم كال
 ترة پش فضایل توخوم فیه پش شمایل توشمال
 برعلت محیط یک قطره برحمت بیط یک شقال
 در مغایر مسلمی جویاب بر اکابر مقدمی جوسوال
 برضا و تودایرست افلاک بنیاد تو سایرست اشال
 جلالت لایکته والشریفة والبدین محمد جعل الله طلال افاقه
 وجمال افاضته موددا شده بود بمشابه روحی از آسمان
 قدس بر زمین انس نزول فرمود و انوار هدایت که در
 طی آن مندرج بود ملحوظ شد و دل محروم از آثار رضا
 که در ضمن آن مندرج بود ملحوظ گشت
 ز می بنور جمال تو چشم جان روشن

زماه جبروتو عذر عاشقان روشن
 خیال جبروت تو در ضمیر من بگشت
 در آینه شد منور استخوان روشن
 آنچه ارباب شقایه و اصحاب غوایه روایه کرده اند کرم
 از آن مخدوم شکایتی بوده خلاف واقعت و صفاء
 جوهر مصداقه و ضیاء اضر موافقه از درج سینه و برج ذل
 و غیر ظاهر و لامعت و پیوسته روی اخلاص و اخلاص
 بر عتبه متابعه و مطاوعه دارد و آستان ملک آشیان
 کعبه سعاده و قبله عبادت می شمارد
 بجان پر ترابات و حق نعت که نیت در سر من جز نوا صدقه
 مامول از لطف عیم و ماسول از خلق کریم که واسطه
 آسایش فلایق و رابطه آرایش حقایقند انکه
 جو خردوان ملاقه به بندگان تازند
 در آن میانه خداوند کار من باشی
 در آن جن که بتان دست عاشقان گیرند

كبرت زودت بر اید نگار من باشی
از ان عیق که خویند ولم ز عشوه
اکرم بود کله رازدار من باشی

عقبه علیه مجمع ارباب جلال و منبع زلال کمال باد
نامه آبخاب

التمس كما جعته موافقة لاجل موصوف بصقة الكمال
ليكون جامع المشتمين فاجعل مقامه انسي كثره سميكة
علا على فوق الفرقين العبد الفقير بعد ارسال قوافل
الدعاء والحمد والاداء واصل التماس والحمد لله
ان جريان احوالي في اقوال واعمال موافقة لآمال
يوجب حمد الواسع المتعالي على فضله المتوالي ولطفه
المتوالي واعنه مني معطوفة الى باب الذي هو قبله القابل
وازمة مني مصروفة الى غايه الذي هو كعبه الافاضل
لاستغاضه بوارق الدقائق واستغاضه شوارق الحقايق
وادعوا من الله على بصيرة ان ينور بصري العليل نظري

الكليل بغبار اقداسكم واثارا قلماكم فان الاول كل احوال
عنه النظر الصائب والثاني سبب اشراق الضاير كما
لا يخفى على الطبع الثاق واذ بشرت بتوجهكم الى دار
العبادة وستم السعادة باذنت الى انفاق الصدقة
وسجدة الشكر ورايت في نفسي قوة مطربة فصايت الشكر
وسليت البال المروج بالبال بهذا البشارة وسالت الله
تعالى ان يطاع بتأثير صبح الوصل من انفق التقدير
انه على ما يشاء قد يرود دعاء المخلصين بدير من السواح
اللازم لا اعلام في هذه الايام ان سلطان المومنين
وبرهان المدققين على المعارج الحكمة والسقن عاليا
في مدارج الحق المبين شرف ديارنا بقدره واستغاضه
من بحار علومه وتقصصت عن مفصلات الحكمة لاسباب
التقائيم فوجدته فقيده النظر في الاقايم وباقي الاحوال
محال على التبرير حامل الكتاب صاحب فضل الخطيب السيد
الكمال فطرة المولى الفاضل فيرة زين الدين على الشاي

زین الله قلبه با علم الالهامی ولا یستغنی عنکم مستحقون
 نقل الطواره لاریاض فی التماس امتها کم لقضاء او طاهر
 والمرجوان یعد من المخرجلین فی سلک الخدام المنطوقین
 بعین العنایتة والانتظام فان استفادی فی جمیع الامور
 الیکم وکل فیروصل الی من لدیکم والسلام

جواب نامه خواجه نظام الدین احمد
 کتاب متون نفنون الطاف وخطاب شجون شاعظ
 که رقم زده مشکبار کومر تشار جناب شریعه شعار طریقه
 و تار سلطان القضاء فی الاعصار کعبه ارباب سعادت
 و قبله اهل اقبال بلند نتمه بسیار دان اندک سال آنکه
 محمدا و کتا به فلک و دعاء بقا او ورد ملک لازال
 نظام سلسله الامکان و حمد اهل الانسان کشته بود
 رابطه افتخار و ذره خاک و واسطه اعتبار فطره
 بمقدار شده سر اورا بهر شمس جید سود و آنچه در باب
 اختیار فقر انبیا و آجناب صوره تحریر پذیرفته دل شکسته

خسته را پریشان ساخت و آشفته اگر به نظر واقع می کرد
 راست نبود و خود می گفت آجناب دروغ نخوانند فرمود
 و در بادیه تجرید سرگشته بودم و بر باد پای تفکر سیری نمودم
 ناگاه آفتاب هدایت از مطلع غایت طالع شد و برق
 تحقیق از سماء توفیق لامع گشت ملهم شدم که این معنی
 نه صورت شکایت بلکه رشته از عین عنایت است
 چون بدیهی اصحاب عقل و ارباب یتزست که یاد کردن
 هر چیز موقوف بربان آن چیز است و بر ضمیر من روشن شده
 که پوسته صورت حجب سیرت بر لوح جان فقیر حقیر
 بصورت و سم دیده و سم دل بر مثال سبزه از نور هوش
 منور بنی یاد کردن بنی ربان اراده فرموده و نقاب
 جبره مقصود بعبارتی فصیح و اشراقی ملیح کشوده
 یعنی مرا خا می شده که مرکز بی یادم بنی باشی و رفتم
 صوره من از صفحه دل نمی تراشی آری
 مرکز من واصل تو از زبان ما نیست سودای سلطه ز سر این کدا

گفتند که در غم غمت خشم دل سیلا بهمانیاد و فریاد تا رفت
هر چند مدت هماره مدید و عمد مجاوره بعید شده اما
همیشه خاطر قاسم بزرگو فکر شاست بدین حدیث گو است عالم اگر
امید بصور سر پرده شهود و مقدر کارخانه وجود آنگه
نقاب دوری و حجاب صوری از پیش بردارد و نقشی
که متضمن وصال باشد بر لوح زمان نگارد و صورت حال
شکسته بال آنگه مکرده سدره و اسباب اندوه مغفود شده
و هر چند جبهه تفرقه بسیار و علت پریشانی بی شمار است
لیکن چون بعین یقین مشاهده کرده مکرر به دست
رقم یک قسمت الم عین راقه و راقه عین الم است
جور و قهر او چه باشد عین لطف و مروتی
فاطر ما را که ناخوش می کند خوش می کند
بهر مای طیب رنج می شود که و را تو نیست فایده مند
پیش ما کرم و سرود و کمیت قند ما زمر و زمر ما شد قند
چون حق تعالی عنان اختیار بدست آنجناب داده و ابواب

دور به سعاده بر دست گشت و ده با خلق نوعی میثقه می باید
و خود که هم خالق خشنود باشد و هم عاقبت کار محمود
کرده باشد و زن کرد بر مرد و دزد که این سخن بشاید با سلیمان
بمانی که در پیرت ز راه و ترا که گفت که این زال ترکستان
این محب را هیچ استقام نیست که آنجناب چنین میر با پس
با دشته باشد می خواهم که بجان دل خال راه رویشان آید
باشد **خسروان قبه حاجات دعا یند و لی**
سببش نه کی حفرة درویشانست
و ولتی را که نباشد غم از آسب و زوال
بی تکلف بشنود و له درویشانست
آنچه زری شود از پرتو آن قبه سیاه
یکی نیست که در حجه درویشانست
توفیق آستان بوسی ابدال و افراد رفیق طالبان صاحب کمال باد
نامه آنجناب
سلام الله ما ناحت تمام لقمه الاف اوجادت غامه

ما فظ

ما غظ

عنی کشف و اوجل فیها جبین باسعاد و السلام
شده الم دوری و صدق فراق صوری عالیجناب شریعتی
و محاسب الطاهر و المنقب الطاهر نور مدقه الکمال نور مدینه
اجلال در درج الفضل و الافضال در ی برج الشرف و الاقبال
لا زال نظام سلسله العرفان و احد ذوی الایقان بر تبه
رسیده و یحیی کشیده که
اگر در نام زرد دل نویسم شود پر خون ز آب دیده نام
و کر با فیه سوزینه گویم علم پر و ن زنده اش ز فام
نیاید قصه دوری تنیایان و لو قلت الی یوم النبیام
امید بکرم و احد الوجود نعم صاحب الحق و ائمه دست قدرة
از آستین غیب پر و ن آید و کره بجان که اسگ نیاز
نمونه ایست
کینه که اویش عدم و آخرت فاسد در حق و کمان ثبات و تقاضای
مشکل تر آنکه که بشل دور و کار روزی و دملتی و مدت کونی آن
ماتق مشو بهر که در خواست است آنکس که چار باش که بوار کاش

عانی

زحانه کج

طیبه

ست

چون خشت زخمه و حشره شسته اند کردش و طبع بر تو بگویند هم روا
فی این میان تو محض نیستی در هر که بگری همین دایه مبتلا
عالیجناب شریعتی مناب طریقه قباب افقه مناب مروءه قباب
فتوة مناب محذوم الماعظم و الاما علی منبع المکارم و المعالی
فلا حقه الفضل و تقا و الهوفاء و الکمال ان عین العنایه
المازلیه نظیر الکمالات العلمیه و العلمیه نظام سلسله العرفان
لعدا مل الدقایق و ارث اعمار قضاء اسلام شعار و ولایه
الهمام و ثار بابا بابل که از خبر واقعه جدید عاده شد بدین معنی
فتوة مریم سبیده و موت محرم شهید یعنی آن نبی و رسیده اش
دل زبانه کشید تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
مع راعقت کار معین خواهد بود
مرکز زمهریت که می باید بشید و فنا قهری است که می باید کشید
هم جمع پفایده است و هم قوع فی قاعده
ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست
و سبب از جهان برار که او باید از نیست

عنه

بشین بر استان رضا چون هیچ باب
کسی را درون پرده تقدیر با رعیت
ماندگان و اوست خداوند کار ما

با کار او مرا و ترا هیچ کار نیست
و اگر شاه مبار جان را سیر عالم ملکوت موس باشد خود رفیق
نفس شکستن نفس باشد و در مذمت طالبان طریق فنا و شرب
شربان رقیق بقا مرک دولتی است از حد وصف بیرون و از مرتبه
شرح افزون امانه و امانا الیه راجعون اندیشه ارجاع بود ختم سخن بدعا اولی
بر خور ز عمر و جاده که در مسند قضا مکتوب عمر تو بدر از سیجست
فایده این شرح ابوالحسن کوبانی

نسیم باد صبا بوی بوستان برسان
بگوش من سخن یار صحرایان برسان
بلب رسیدم احسان و هم مدتی
پیام یار خوداری یار جان برسان
تا مسافره و مهاجره اعلی جناب حکمت تا آب مبداء تحقیق
و معید یا منشی الدقایق و معید ما کاسی که ذمن مستقیم او
ستون فلک و طبع نسیم او رشک ملکست جدار صم آواز داد

فضایل او شنیده و ملک ما بر آردیده نظیر او ندیده زین
لوح فلک اثر قلم اوست و تقویم ثوابت و سیاره موقوف
رقم او ای کشته سرای انکسار قدرت از مهر تو نه جرح کند مجر
از طبع تو علم صیغه آموز دآب بنابر زج باب در کف او کار
ش کرد تو گر نشد درین علم نسیم بر صغیر آب حیات این دایره
مشهور و مسلم آفاق شیخ شرف الحکمه و الدین ابوالحسنی لازال قلبه
منورا بطور الاشراف مطهر بطور الاطلاقی نقش جهره جان
و صورت آینه جان شده دیده امید خیره و جهره بیض تر گشته
ای دوستان که اگر از آن رفقه نمید

مکره شدم برید و بران دامن افکنید
نمایند سوی د تا به ادرسم خاکسترم کنید و بران خط بر افکنید
بر خاک من رسید پس از کمر که گریا کار نه بوی او بود از پنج برگیند
شده شوق بهر تبه ایست که مر جبهه میخوانم که شرح احوال بعض
رسانم چون باز دیدم غری ضر و یی بخوانم داد
دوشش بوی گل مرا از شنایی یاد داد جان کیان پاره کرد و خوش بر باد

پرده ترم از برون افتد که باد صبحدم
 زان کشتا نما که روزی با تو بودم یاد
 درین اوقات اکثر کتاب اقلیدس برای برادر با جان برابر
 جامع تقوی و جوانی مولانا محمد نجوای گفت و بنا بر شده الحاج
 و کثرت افراج او حاشی متین رقم بجزیرت مامول گف
 بهمه عالی امداد فرمایند و کمال و تحقیق احوال باز نمایند غلظه
 بر دوام و کمال مکتب **نامہ انتخاب** مستدام باد
 سلام من خراین ربی علی من عنده رومی و قلبی
 الحکیم المحقق العظیم المدق قطب فلک بحلم مرکز ایزد العلم
 مصدر انبض الاعم و منظر اللطف الاعم الکعب العالی فی
 استخراج المجدرالاصم اکمل حکماء آفاق علی الاطلاق ترف
 الطیقه والدین ابی اسحق جعل الله لازل وصاله منی اهل
 الاستیاق عن الاصراف بنار الفراق
 الالیت شری منی تلقی و منی مدد الهج کم قد بقی
 لقد طال عمد الهوی بالنوی کان التذانی لم یکن

حدیثاً سمعناه فی ما مضی یسمی الوصال فلم یزق
 لا اقمم بالنفس اللوامة ان مفارق الاستاد العلامة شد
 مرارة من السم ولا یحیط بها دایرة الکیف واکتم نسلیه نفسی
 بوعده وصاله و تجلته قلبی بعد کماله
 فوائد لولان ذکرک مونسى لما کان قلبی بالفراق طیب
 خیالک فی عینی و ذکرک فی فی و شواک فی قلبی وانت تغیب
 المرحوم کمال سدا ده ان یدکر اقل عبادہ قبل المواصله بمراسم
 المراسله لیورث تسکین القلب زمان التما به و تمتد تکین
 الروح اوان اضطرابه
 اطال الله اعمار المعالی و ذک بان یطول کل القبار
 مولانا عیاض الدین ابی اسحق تبریزی
 جہستی است ندانم کرده بها آورد
 که بود ساقی و این باد از کجی آورد
 صبا بخوش خبری بدی سلیمان
 که مرده طرب از گلشن سبا آورد

سیدن کل و زمین بخیر و خوبی بود
 بنفشه شاد که کش آمد سن صفا آورد
 دلا جو غنچه شکایت رنگار بسته مکن
 که با و صبح نسیم کره کش آورد
 چون خبر قدوم زبده عناصر و نجوم فیاض معارف و علوم
 مسلم فارس و روم جامع مدد و الهی مانع و رسوم تناسلی
 طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل روح
 و مراحل وصول مرزین صحائف لیل و نهار مبین حقایق معنی
 و چهار آفتاب آسمان اشراق شرف حکمه و الدین ابو الحق
 لازالت شمس حقیقه عن اوج الانکشاف و اقامه
 تدقیقه محفوظه عن عقده الانکشاف بکوشش و شوش این
 مدعوش رسید سجد شکر قیام نمود و در و خن منبار
 باب صفای روی دل گشود
 ای مهروز نور و صفای در گشت بفرقه اله تعالی که در ایام
 مفارقه از یاد آجناب داخل نبودم و اجازت مرسته آثار

س

از سایر سائران استفساری نمودم و هر یکوی فقیر در
 مدارس و مجالس بنشر مراقب و مناقش زبان بود و
 هر زبان باز و قایق اوصاف هر یکوی او بیانی **شعر**
 ای دشمن طرّه ات بر سر دلی بندی و کر
 رشته جبار را هر موی تو پیوندی در
 که پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المل
 بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی در
 شمس شرق الدین بهجت شمس الضحی و ابواسحق و القمر
 امید که مبد و صفت جود و معاد و صورت و نقش وصال و لوح
 زمان بخار و پیرو و جوان از پیش دل و دیده بر دارد
 شرح احوال آنک چون پیش این متاع فضل کما سد
 و مزاج زمان فاسد بیدیدم سر بگریان فغانه و یاد بمان
 فراغه کشیدم و از مباسطه و محال لطف ایل روزگار احراز
 و اجتناب نمودم و گاه در زاویه حقول و گاه در افق اقول
 منصف بودم اکنون صبح عدالت و راستی دمیده و وقت

تميز خط اسود از خط ابيض سبده تا خود فلک از نيزده
 به ارديرون وعلى الله فليتوكل المتوكلون
 مبطلت الى من المحل الارفع وراقذات تور وتمنع
 اعني الخطاب المستطاب الموقوف بابل صدر الافاضل
 بدر الفضائل بحر الفواضل جذر الوسائل زبدة الاوائل
 عمدة المحامل الملك الزنه الحشمه اكل اليه الحكمه صاحب الافاق
 الاواسط المحتجب عن التوفيق والافراط فاتح ابواب
 الخيرة على وجود الخلق مزين صحايف الدر من نفوس الخفايق
 وحي العلماء ببقائه الطاهر مقوى الحكاير بصانه افكاره المتخلى
 سانس الحس والالهام المتخلى عن وسايس الشبه والاثام
 الذي يشبه النفوس المطمعة بقوة خياله ومعدى العقول
 العاليه بآثار كماله المتكبر سره على سرير الاطلاق لازال غلبه سبوحا
 في جميع الافاق ونير قلبه صاعدا الى دفة الاشراق فوجدت
 ما والحيوة في ظلمات الهدى وشاهدت النور بعيني في السواد
 كانه صدف ملا من لالي الدقايق او معدن اوجت فيه

جوامع الخفايق لا عويسم بالجوهر من عذا بحر اللغضا معدنا
 خجلا لعمري من رواع لفظه تحت الشرى اخذ المعادن ملكنا
 وبعد استقباله بالكريم وتلقينه بالسقيم زال بتروله شر الافراق
 وسكن بوروده لبب الاقراق اسكان وادي الايك وحي فداكم
 لقد طال شوقي مثل شوق نواكم جفوني وفيض الما من جفونكم
 وقبلي ونازل شوق حتى اراكم يطفون اني قد سلوت بغيركم
 فكيف وقلبي لم يسع لسواكم يدن الهوى لا يرغبوا عن مؤني
 فاني بدل الروح التي رضاكم الماحول من محاسن اخلاقه
 وميامن اشفاقه ملاحظتي بعين العناية ويجا فظني عن امل
 السعاية لازال قلبه محيط الانوار ومورد الاسرار

اللهم كما جعلته عيانا للمستغنين عن الظلم والفساد فابعد
 ظلاله لاعلاء اعلام الشريعة البيضاء من نص حقيقي به اذرو عاني
 كه رواج آن دماغ جازا معطر كند ونياني كه لواج آن
 چشم مهرار منور سازد خود را بر اينه ضمير منير جاوه مدد

و مهر بر بندوق سینه که حرانه جو ابرو فدا لای صفات می بند
 اذ او نسبت روحی طایع مفصلی و اصبیح عطا فی التراب رسیما
 فنی کل جزو من بقعه جوهری و داد قدیم ظل فیه مبیعا
 حکایت شوق چون نویسم که از خیز بیان متجا و رست و شکایت
 حجه ان حکم که ناله از دوست غیر جایزست
 لاف عشق و کله از رزمی لاف دروغ
 عشق بازان چنین مستحق سحر اند
 عاقلان نقطه پر کار وجودند و لے
 عشق داند که درین دایره سرگردانند
 مکرم چشم سیاه تو بیا موزد کار
 ورنه ستوری و مستی همه کس نتوانند
 امید که از لطف فینده اسباب اتصال حاصل شود و نشد
 زلال وصال بنهایت آمال و اصل کرد
 چه فرخ ساعتی باشد که من وید از او بینم
 چه غم من زلی باشد که من رخصا و بینم

س

که با شتم من که وصل و توانم آرزو کردن
 مرا این بس که بگذرانند در و دیوار و بینم
 زباغ او جو میدم که من یک کل نخواهم چید
 بهل ای باغبان باری که در گلزار او بینم
 معروض خاطر ملکوت ناطق آنک غنچه نامه نامی در باغ دل
 این فقیه شکفت و مهم مرجوع بوجهی مطبوع فیصل پذیرفت
 و دیگر خدمات را منتظم و به ساختن آن مفتخرم
 تا با جسم قایمند اعراض تا با اعراض با قیام جسم
 بی تو اجسام را مباد بقا بی تو اعراض را مباد توام
بسم الله مولانا عبد الرحمن جامی
 ارحم الیم سری من الورداء شخوافی میست الاشجار
 اهدی لب ادواح نخل عرفة فاجوده معین الاحار
 رقة لطیف شعاع که مرقوم ملک معارف دنا شده بود
 مانند فرقه اقبال باین شکسته بال رسید و اشک صاحب
 نظر از غایت شادی برای استقبال میبلو غلطید

ابن فارض

اذا اتحد الارواح في حدورها
تذكر في حد البعاد قلوبها
فن كان اعلى رتبة كان بقا
بذكر اخيه اذ تبت شعوبها
سلام على اهل المصافات والوفى
وانك مجموع لديك ضرورها
فتذكر موقوف وسعدك طالع
وشمسك مازالت عديا غورها
سالمات که این فقیر در اظهار تو در گرفتار توقف و تردد است
و بر باطن ملکوت موطن ظاهر است که سلطان عشق کاه
مقتضی کتمان اسرار از اعتبار است و در آن حال می گوید یا
ایکی الی الوان کانت منازککم من جانب الشرق و من القبيل
اقول بالخذ خال حین اذا کره خوف الرقیب ما بالجدین مال
غیر تم بر تو جانست که گروست رسد

نگذارم که در ایمنی خیال در کارم
و کاه مقتضی خلع عذار و کشف استار است و در آن وقت می
الافاسغنی فی اقل لی من المیز و لا تسقنی سر اذا امكن اجمیر
و حج باسم اموی و دعنی من الکبی فلا یضری الذلات من دو همای
و دستداران سوخت جانم تا یکی دارم و در فی در دل که این عشق بهشتی بگو
ست

اکنون که قلم حجتہ رقم سلسله متضله حروف مجید را می نویسم
نمود و نشان عیان نقاب حجاب از چهره حال کشود **شعر**
حال دل با تو گفتم موس است فز دل شغفتم موس است
از بر او شرف بنوک مرثه خاک راه تو رفتم موس است
امید که دست قیاب کلید وصال در دامن این کمر گشته بادیه
طلب نهد و باده ذوق از جام سعاده انجام دل مخفیه
تسکین عطش این تشنه لب و بد **شعر**
فلا عیش فی الدنیا لمن غاب صابجا و من لم یبت سکر ابها فانه محرم
علی نفسه فلک من فات عمره و یس له فیها نصیب ولا سهم
چون عیان باد بای سخن از دست رفته و بر سر مد تطویل کشید
قطع طناب الطناب نموده ختم بدعا اولی و بدید **شعر**
عقود کو مر از کلک و دانت نشاد و امن از زمان باد
سخنهای تو نور چشم فصل است شایست کو مریت ز بان باد

نامه انجذاب

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على عباده الذين

اصطفی قدم برداشتم که چند حرف به ساکنان آستان شما نویسم
 چون کمال شمارا ملاحظه کردم بوجهی فانی شدم که هیچ نقش بر لوح
 خیال نیافتم خواستم که هیچ تنویر دل گفت صورتی نیست
 خود را عرض کن که این متاع در آن آستان رواج عظیم دارد
 بنا بر اشاره دل قدم بر بساط انبساط نهادم و این سه
 رباعی بر صفحه اخلاص و اراده نگاشتم
 ای خاک رست سره ارباب نظر بکشی بروی منطقی با نظر
 تخم طلبست در زمین دل او و رفیق تو شد منتظر آب نظر
 ای از تو امیر هدایتی صید ذوق و گردن من سلسله مهر تو طوق
 در چشم ترم اگر سودای غایت و دوست که کرد گشته از آتش ذوق
 ای قله ارباب صفا برویت وی نور در چشم عارفان از رویت
 هر سودا که راه به پهلو کرد و تا آخر کار آرزو ره سویت
 و الصلوة علی البرزخ الاول المظلل اعلی محمد و آل محمد
 مرتبه کماله الفایزین برویت جماله محمد و آل
 نام مولانا بنین الدین علی قاضی اصغاری

س

س

س

السلام

السلام علی الحضرة القدسیه الابویه الزینیه العینیه العلویه
 حفت بانوار النبویه والمومول من الطافه البهیة واعطا فیه
 السیفه ان لایب فی فی خلوانه سیمای عقیب صلواته وان یمن
 علی بالصباح الاسلامیه ویرشد فی الی المصالح الالهامیه فی
 بالقصور الذاتی والتقصیر الوضی معترف ومن بحار القلوب
 الفیاضه معترف والله اسیل ان لویدینه تأید مبینیا
 ویفتح لی وکمک و سایر المملین فتحا مبینیا والصلوة علی
 بنیا انما تم المبعوث لهدایة الخلائق وعلی اله واصحابه الغا
 بحقیق
 ابدا لله تعالی طلال ابوتہ التام وخلق کمال مرویه العیاه
 دنیا للسلام والشریعة والدين علیا فی نظر المبین المستقرین
 بعد از دعا و صیغشت از محض اراده و شام مشغوب از حفظ
 سعاده آئینه دل حقایق منزل میکند که این فقیر از شیخ
 جمال الدین عبد الرحیم اسفوی رضی الله عنه در مجلس صیغشت
 نقل کرد که اگر امام نودی با امام رافعی و سید سرهما مخالفت

كنهه وامام نوذی مستند باشد به حدیث سخن امام و
 مقدم است وجون امام نوذی بعلم حدیث علم است این
 منقول بغایه غیب نوذی بنابرین گستاخی می کند و عبارت
 اسنوی می نویسد قال فی اوایل المهمات عند تصدیبه کتفاد
 انواع کلامه فیها النوع الثاني وهو من اسم الامور بیان
 مایعنی به من احد المصنفین اذ المواضع المتخافه وذلك متوقف
 علی ابراز مرجع نقلی واعتصافه مذمبی لا مجرد دعوی به جانه
 من جهة الدلیل اذ المذهب نقل والترجیح المذكور تارة
 یکون ببيان نص الشافعي في المسئلة وسواء عظم الترجيح
 مقدار او اعلی امانا وتارة بموافقة الاكثرین فانه بحسب
 المذهب كما صرح به فی الروضة فی اوایل القضاء تارة بغير
 ذلك مایشرح به صدرک وبقربه عنیک واما ما اختلف فی
 الامان فالترجیح بینهما سهل وذلك لان النوذی ان قال
 معتدا علی الاحادیث ونحوها کانتقا الوضوء باکل اللحم
 الابل وصوم الولی عن المیت ونحوها فالعمل بتصحیح

الرافعی قطعاً لانه مذهب الشافعی ولذا قال هو فی مقدمة
 شرح المذهب واین الصلاح فی ادب المفتی والمستفتی و غیر
 معنی قولهم ان المسئلة الفلانیة مایعنی علی القدیم ان
 من له اعلیه الاجتهاد فی المذهب یجوز له ان یأخذ به واما غیر
 المجتهد فلا یأخذ الا بالجدید لانه مذهب امامه وان عمل
 ان النوذی علی غیر ذلك یقین الاخذ بما قاله لان المعترض
 بالمنقول لا سیما من عنده وسیع لا یقدم علی الاعتراض
 الا یشب وزیادة الطلاع خصوصاً ان الرافعی لم یشترک
 فی الشرحین طریقه المعظم فان استند ان النوذی المنقول
 لم یوفقه فی الشرط المذكور منبت علیه فامول انکه این
 عاصی عافی را بدعا مغفرة یاد آرند واز زمره محبان فی
 شمارند والصلوة علی محبیب الاول الیوب الاکل
 محمد خاتم الرسل وعلی آله واصحابه الیهاوین الی یوم السیل
 حرمه **حرمه** **موردناش لدین محمد** **بجی**
 نامه اقبال فظنکه مرقوم فانه حجتة ارض حرة ارشادینا

آئینه صفات آله کومر و ج ولایه اشتریح هدایت
واقف حقایق ماسوت عارف و قایق لاسوت صاحب
غناء الغنا صاحب لواء البقا سا فر اهل بحیرت مجاور
منازل الملکوت شمس السماء الشریعة والدین محمد امین اعل
اکشف والیقین شده بود در زمان نزول وان درود
نقاب جبره اند حجاب مقصود کشف و بسی ابتهاج و سرور
معنوی روی نمود **افس** سلطان کل پیداشد از طری
مقدمش یارب مبارک باد بر سر و من **بیخواست**
که براه تمییزه قدم سر را قدم سازد و خود را از وی
افلاص باستان فرشته آشیان اندازد و تراکم علایق
سوری زورق اندیشه را با اهل تعویق انداخت و قلاطم
علایق ضروری کشتی توجیه را بگرداب حرمان غرق ساخت لیکن
میان کعبه و ما کریمه صدیبا بانست
در یکم ز حرم در سراج بانست
ما مول آنکه در اوقات خلوات و ساعات صلوات

توجه فرماید و از خضره دفع الابواب و مسبب الاسباب
التباس و اقباس نمایند که رخت مستی این فقیر بخت
بدنه سوخته و چراغ دل بانوار تجلیات دانه افروخته گردد
زخم کسی که رخت بکوی عدم کشید حرف وجود را بجهت قلم کشید
عنه علیه مشرق آفتاب لایه و مطلع ماتاب هدایت باد
نامه انجذاب
ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز زخم زبهار فاطت کشت راز
یکدم نظری بر بس قلم انداز باشد که بر دم زده حقیقه بجای
چون درویش بی غرض مولانا حاجی عوض ضاعف اید
صفاده وارد فناء و متوجه قبله سعادت و اقبال روا
علائق و دقایق احوال بود اجتناب از تفصیل مؤدی
تبطویل واجب نمود رجوع خدمات را منتظم و در دیار
بدان مفتخر التماس آنکه در اوقات بقا بعد از قیام و صبح
بعد از محو ملحوظ دل حقیقه متزل و منظور نظر کیا اثر شوم
ما خود بکبر دامن مردی نبرسم باشد که کرد و اامن مردی باد

جناب قاین ماب قاین قباب زبده ارباب معارف
 الذوقیه عمده اصحاب اللطایف الشوقیه المرسوم بجقایق
 حکمة الاشراق المرقوم بدقایق نعمة الاطلاق شمس السائر
 الشریعه التعمیق محمد الامل التوفیق راد عالمی بی ریا کسر اند
 شیوه مختلف خالی و به حلیه تعرف مالیت میرسانم و به
 معارف و فکر ماثروذات فرشته صفات آیات حد بر اهل
 روزگاری خوانم **یتیم** تویی آن کور میگیر که در عالم قدس
 ذکر خیر تو بود حاصل سبب ملک حکایه اشتیاق
 و شکایه افتراق ازده بقر بر و نیت و از مرجه اندیشه
 اعطای آن توان کرد افزون **شعر**
 زبان خام ندارد در بیان فراق
 چگونه شرح دهم با تو داستان فراق
 ویرنخ مدغمم که بر امید وصال بسر رسید و نیامد بجز زمان فراق
 تا از صحبت شریف محروم گاه حکام خاطر نگفتم و یک کورم

تحقیق بر ادد دل سفت نه محرمی که بکنه بلند دریا بدونه محرمی
 که سخن از جبهه بر تابد
 مسکین دل من جو محرم را زنیافت و ندر تقصص جهان هم آوازیافت
 در زلف میاده ماه رویی کم شد تاریکی شب بود کسش باز نیافت
 درین اوقات از جن روزگار سعاده آثار غنچه شکفت
 و شمع مفرج بر شبیه منطق بحر پذیرفت هر که بعد
 ازین بگرام ملازمه خواهد افراشت نشسته از آن معروض
 خواهد داشت نشان سمیون حضرة خلافت پناه ظل اله
 با حضار بنده پیمقدار سه صد و ریافته و آفتاب عنایه از
 مشرق هدایت بر زمین استعداد ذره خاک ریافته اما
 بروده موا بر تبه ایست که آفتاب بی یوستین سحاب
 سحاب تردد نمی نماید و آب افافه تاب کریم رخ از زمین
 مبین خود نمی کشاید بنا برین **شعر** بنشینم
 عایا مصلحه وقت در آن می بینم که کسشم رفت یعنی نه خوش
 انت و الله عز و جل شاه انجم خوشتر کند ایوان

غم جزم است که احرام حرم اقبال و توجیه اقبال
 و از سر ادب روی طلب بر خاک قدم فدا آن سرزمین
 مته عالی دروغ نذرند و فقیه را از جمله مجبان شمارند موقوفه
 نفس که از وجهی آئینه خدا و از وجهی جام کیتی ماست
 روزی سه باد بختی الا قطاب والا فرد والا بدل والا و اما
نامه آئین
 سودا و خوابان کم نشد از جان غم و سود من
 مستی همه کردم زبان این ایشان سود من
 از آه درد آسای من بگریست چشم خالق خون
 یارب چه بودی چشم تو گریزندی از دود من
 با هر که نبودم وفا دیدم جفا بی عاقبت
 شکری نکردم از هیچکس این بخت ناخشنود من
 عجب از عالمین اب فوّه تاب فتوة شعاع مرده دمار
 محرم ارباب حقیقه سدم ارباب طریقه وارث علوم احوال
 کاشف رموز افاضل مالک مراتب اخروی تارک مناصب

مناصب دینوی اوامر بقا و در رقعات که یاد این
 محب بر آتش و سلامی و انهارا پاشی نمی نمایند و به مناسبت
 اقامت محبت ارقام ابواب مکانه و مرسله می کشاید
 کاغذ نماد مکر که آن ناعذای ترس
 از نوک خانه یک رقم از من دروغ داشت
 احوال این فقیر آنکه درین رختان تو غلی تمام در مطایفه
 داشت و ارقام بسیار بر لوح اندیشه می کشاشت اکنون
 و ماغ بغان آمده و آشفته و شیدا شده و از کثرت
 فغان او عله علین پیدا شده و گویا از عالم غیب بکوش
 فقیری گویند که توجیه بکعبه حقیقی می باید نمود و ترک اشغال
 دینوی و توجه با اعمال اخروی می باید فرمود
 رفتند رفیقان و رسیدند بزم در خواب عذری نوموینای دل
 ناکامی و بخت همه حاصل دنیا و کام شود حاصل از این نیز حاصل
 خواصی جو کل از دمه آسوده شود خلق چون غنچه در آن کوش کردی بدین
 حاصل دمی از دست که آملستانی روز و دست طلب کن بکلی حاصل اصل

ضرو

سلطان

ما سو آنکه تازمان وصال علم قلم از روی کرم در میدان عرفان
افرازند و مخلص قدیم را به اعلام حلال و دقایق احوال حجت
فال میمون سازند چه توجه دل بدان کعبه و صفا و تبلیه و فنا
مستمرست و داغ مهر در سینه بی کینه مستر لا زالت شمس
الصادقة فی ظل اقباله و نور التوفیق فی حجت آماله

یا مومن

شنیده ام سنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
عجب از جناب طریقه مآب زبده الاذکیا عمده الارکیا طلیس
العلما انیس العرفا مجمع مکارم الاخلاق منبع مر اسم الاطلاقی
مهد تو این الوفا نشید اساطین الاحسان الدی جعل
تظیره مقصود اعماد الشریقه و الدین محمود که فاک راه درو
فراموش فرمود و بار قام افلام محبت اعلام تنقذ احوال نمود

فریاد که آن ساقی تنگدست بر سرست
دانست که مخوم و جامی نرسد
سوی من و خشی صفا عقل بر مید
آورد و شنی گلب زخمی نرسد
بند آنکه دم لاف کرامات و مقامات
بیم خبر از هیچ مقامی نرسد
دانست که خواهر شدم مع دل از دست
وزان خط جون سلسله و امی نرسد
اتماس آنکه سایر احوال بر لوح انما نگارد و فراموشی هیچ وجه بایز
ندارد

بیر نشی

ایمانه تی غل عرفانه بالبح بین التبیة و التقیة و رفع کجایه فی کاف
والاولی کا رفع مکان ادریس محب مشتاق به انشاء مر اسم سلیم
و انشاء لوانه تم تکیریم ارقام اخلاص بر صفا اخلاص می نگارد
و خود را در سلک محبان قدیم و مخلصان تویم می شمارد
یکدم فراموشتم نه گرد نیاری یامومن انضاف صفت میدیم با آنکه سنی داد
شب منسم پروین بود روزم زخون بالین بود
که چه کند در تنگ ره این ناله و فریاد من
ماحول آنکه بخلاف سابق ریاض محبت را از ریاض موده سراب
دارند و ریاضین و فادرب استن صفا کا دند به سلسله متعد

خبرو

نور بخشید در میان ما واسطه از و اوج قلب و رابطه امرانج
روح است و تعارف درویشان متعین انواع فیض و اشتیاق
فتوح است تا از اوراق روز و شب برود. رقم خانه قضا و قدر
چون قضا و قدر شب و روز باد بر مرجه ممکن است ظفر

کبت و لم اکتب الیک انما کتبت الی نفسی بغير کتاب
و ذلک ان الروح لا فرق بینها و من جنبها بفضل خطاب
کل کتاب صادر منک و اورد و یک فلان محتاج رد جواب
از مجرد شعور تکین شوق نمی شود و کمال لذت در رؤیت
بنابرین حق تعالی با وجود شعور با سماء حسن انرا خلق فرمود
تا مآذنه ذات و صفات کرد و اگر به اقدام سعی بیابان ذائق
صوری را طی نمایند و ابواب سرور بر روی مجانب گشاید
از کرم درویشان بیع و بعید نمی نماید که آنچه ضمیمه است
پیش آید و الصلوة علی خاتم النبوة و اتباعه معادن مالموده

نامه خواجه حسام الدین ابراهیم

اللهم كما جعلت سیمه عامر انیسک احرام و امر البشرک بین الایام
فاجعل میوت قلوب لیسبه معمور و امور لجهور تحت امره مقهور
بجواز انشاد دعا و انشاءش معروض آنکه چون خبر بخشید از انرا
مساعت بخت سعید بکوشش میوش رسید که عنان عبادت اراده
بجانب دارالعباده معطوف فرموده اند و قدم کرم در طی
بیابان فراق فرسوده اند از سر خشوع و بیکال خضوع نهاد
و بکلید زبان ابواب سپاس بی قیاس گشوده خواست
که بکسوة السابقون السابقون اولئک المقربون براید و تا حد
العباده خسته و استعجال نماید اما در از ملازمان دلی بر پایی این
خاک رخ راجع آغاز کرد و او تا در قدم است اعصاب
چون او تا رچنگ در ستم کشیده ساز کرده و فقیرم بانی
و از سرور میگوید جراحات المحب لها الیام قرب الوصول محجب
آیه تجوی تحتها الامنا که در شان بهشت نازلست مطابق
دو زخیمت که این فقیر را حاصلست بنا برین خود را در قطع
مساقه بعید راصل یافت و با اهل اتصال با حرام حرم اقبال

نتوانست شتافت یا لبتی گشت معمم فانور نور اعظمی
 این عذر لنگ و سخن بیپوده ز گشت به می بایست که این راه
 بسطی می نمود و جراته یا مانع نمی بود لیکن چون عفو از مراد
 اقدام در اخلاق آن خلاصه ایام می دید جزوه نموده یار او را من
 توقف گشتید **نامه ششم** **والسلام**
 دیدم بخواب دوش که مای برآمدی و ز عکس روی او شب بچران برآمدی
 تغییر چست یار سو کرده میرسد ای کجای مرید و ترا در آردی
 لا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لوقعون عظیم که پوست دل
 شکسته متوجه است بکعبه احسان و قبله عرفان که بلسان
 ارباب اشاره و اصحاب بشاره عبارت باشد از آستان
 رفعت آشیان حضرة نصفه صفات اصف سماء ملاذ علماء
 اصهار معاد حکماء اعصار مقدمه بر مان اطلاق نتیجه قیاس
 اشراق معدل نماد عدالت محمد جات ایاله مور دجاء و جلاله
 مقصد فضل و کمال مظهر انوار رحمة مصدر حسن شیم **سرگرم**
 بخواصان و مودة معدن صدق و جوهر عدل و سماء عنصر لطف و ام

ما فظ

رافع اوضاع بدنه ناصب اعلام دین قاطع آثار طیفان قاصع ظلم و ستم
 اللهم كما جعلته شرفا لمسند الوزارة محمودا لامل الصدرة فوفقه
 للعروج الى معارج التوفيق والرجوع الى مدارج التحقيق
 پس که باشد از برادر مقدس چشم برادر روز و شب چشم من گردنم دردم
 امید که صبح اقبال از افق افصال طلوع نموده بر تو آفتاب سعادت
 برقرار و دار العباد تا بد و دیده رستان از خاک آن گهستان
 که کل تجوامر اهل البصائر است روشنی یابد **والسلام**
 خوشامدی که در آیی و گویت بسلامت قدمه قهر قدوم زلت ضیغ مقام
 چون غرض عرض خلاص و انهار اختصاص بود بدعا و غیر القاء
 و اختصار نمود **عیشة تا به بیاض هزار جمع آورده**
 سوادت لیالی را و ضبط حساب حساب عمر و بقا تو یا چندانی
 که در می سبب عاجز شوند کلک و گنا **ریا ده تنوشت و السلام**
نامه آخینجا
 او میرود و عاشق بیکس نگرش **چون مرده که در سینه بود جزو پاش**
 بر مهر سواری که عنان باز نیاید **و آویخته مر سو دل خلقی ز غمش**

ما فظ

سلطان

قد بلغت شدة الحقة وحدة لرق نصبا لو كان البحر ماء ولوح
المحفوظ كتابا بالتعذرات وما وقعنا في **ش**
وانه ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت مني قلبي ووسواسي
ولا جلست الى قوم احد منهم الا وانت حديثي بين جللاسي
ولا سمعت بشر بالادب ش الا وانت صلا منكم في كاسي
ولا سمعت محروفا ولا فاحا الا وذكرك مقرون بانفاسي

حار خارب با وديده بلك بر كل سم
اكرني ديدن رویت بجزار آرزو دارم
زلفت يك كره بکشته از بهر دلم لیکن

خلاصی از پیشتی گرفتار آرزو دارم
اخبار که ورة آثار که بعضی آثار و شسته شعار دشته و آثار
واسطه اظهار و رابطه اشعار آن شده اند امید در ویشنا
بیا بس مبدل ساخت و سنگ تفرقه در بریم جمیع جمیع
مسلمانان انداخت میخواست که از هر که اثر از چون نبات
الغش مفرق شوند و هر یک چون شهاب ثاقب بطالع

سوفه از هر کوشه میرون و روند و اجتهاد فقیر اقصا کرد که ایضا
با صاف تعبد و انواع تو دوستی کن نماید تا خضر صواب و فصل
خطاب از جانب آنجناب بیاید ^{اکنون} زهر جگر تو در کعبه غلیم غلیم
به هر حکم تو بر پای غلیم ستاده آفتاب و زارش ابرج
شرف مخطوط و از عقده کسوف محفوظ باد

من باغن حمامات بیطیاء مفتحات بسل و خضراء
کل مع الالف فی رماض ساقه کل مع الزوج فی منقح غناء
سلام فاحته فی فح کسرت خباها الغیب فی خیم طلاء
بعد السلام المنبعث عن فطر الموالاته المشتب عن محض المضاء
على الدستور احکم الکامل المشهور العظیم العالم المرتقی جواد فکره
الى مدارج العلیک المستی عقاب فطره الى معارج الملک العالیق
على الاقوان بما اثر احب و مغاخر النسب السابق على الاعیان
بالشرف المودوت الکاتب تتم رسم الاحسان بقضله مقوم
نوع الانسا و بقلعه ساحت اذیال الهمة على قمر السماء صاحب

آيات المجد و غايات السناء الذي احرز قله قصبات السبق في
مضمار البلاغة و نسيم عدله انام الانام على طوار الامن و الفراعنة
استعبد بحسن الشيم و رعى الذمم رقيات الاحرار و اعترف ان عبدا
بالعبودية له حين المباشرة و الافتخار بديهة طبعه يفوق البرق
اللايع في الاسراع و قوة و منعة تضاهي العقل الاول و الابداع
لا زال شرفا للفضائل محمودا لا فاضل الموعوض على رايه الصبح
الاصفي ان مزارعي بلدنا عن فذر اعتم مضبون و سوي قتها
عن كد و صناعتهم محزونون وقع الجراد على الرزق و نقصت
الالبان في الرزق انجذت عيون المزارع و الاما الى في عبو
المزارع زاعت الالبصار و بلغت القلوب الحناجر و راعت
الافدة عن افتراء الفواسق العواجر الذي حرصوا من ديارهم
بطرا و ربا و النكس و القوا في صدور المؤمنين اثار الوسواس
ليت بشري كيف التدا دم يا ذار الفقرا و اليام الصالحين
ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين ثم المرحوا
من الطائفة المتعالية و اله دعوا من اعطاهم المتواليه ان يلا

الرعايا بعين الرعاية و لا يقصروا منهم اثار الغاية فانكم طالعون
على دار العباد و لا يليلت بحضرتكم ان يكتبوا الشهادة لارانت
عدله عام الربيع المسكون بحق القلم و ما يسطرون
اللهم كما جعلته شرفا للواصلين الى اوج الفضائل محمودا و البسان
الامثال و الافاضل فابدطال له رتبة العلماء و قد بلاله لتقديره
الحكام و مخلص حقيقي بعد از ابداء سلامي لكم و اوزم تبة تفصيل
افزونست و انشاء عزائي كه كشف آن از حوصله تحرير پير و
تصوير مرآة حقه آيات مي كند كه صورتى بند از شرارة مفسدان
در ميانست و شرح و بسط آن فوق طوق يافت نمي توان
گفت و نمي توان منتفك اگر ميكويم آتش فتنه علم مي كشد
و اگر خاموش مي شوم دل سچاره الم مي كشد
اين منم يارب بدر و عاشقي زار و ناخين
كس مباد و در جهان مركز گرفتار ناخين
في زنجتم روى يارى في ذيار لطيف آه من چون مينيم نيت انجان يار

اکنون سه سالت که فقیر از قضا الهی ترک دفع منافی است
 و یکم خطه بغوغ دل نزیت و ندانست که دل آسوده چیست
 من اشک بدلا ترا خنده می پنداشتم روزی
 کنون بر میدارم تخی که آن می گاشتم روزی
 و با وجود قطع طمع از خواص و عوام و ملاحظه جانب لیام
 و کرام و اقدام بر خنده شریک سید الانام علیه الصاوة و السلام
 هر روز بوجهی غیر مکرر شسته اعدائی کشد و در غصه از جام
 محنته انجام خضائی جشد سوار کرم رو آفتاب پنداری
 کشیده تیغ زرا در مردم دانا جهان اگر چه برای رنگ بوست هم
 ولی نه رنگ مرده و در نه بوی دفا تو خوی در سیم سب و ستاره ازین پس
 نه در سیم مرده نه در ستاره و دفا نه آفر از ستم طمع در سیم بوست
 نه آفر از سبب جحش سرکش رعنا که افساد است از شعار از غایبه
 حسد آفتاب انداز فقیر دارند و حساب اعمال را با قیج و جوه
 بر الواح قلوب می بخارند و سر جند که کذب ایشان ظاهر
 میکرد و دجل می کردند و از فعل مذموم خود منفصل نمی شوند

فی قلوبهم مرض و اودم الله و رضا و لهم عذاب الیم با کافران و کاذبان
 مامول آنک از احوال این جمع پریشان واقف باشند و نگذارند
 که اکاذیب و اراجیف از خود تراشند به اعماد و اعتصام
 این فقیر به جانب آنجا بست و رعایه اهل حق هم ثواب و هم
 صوابست قضا بکلاف البرایا سینه
 صنعا الیه لا وجود سلسل یعطی کالات النفوس به با
 عن فیض لطف مندر روی نائل انی اری نفس ما بعد منری
 عما تقوله علی ارا ذل لا زال روض منک اخضر باخرا
 ما جش الروض النسیم بغافل **نما آینه سب** نت
 ای که دور از تو دل اهل محبت خوشت شرح شوق جز نویسم که ز حدی
 لم یبق فی جری عضو جارح الی الفزقه مطلوبی به الم
 ولی الیه اشتیاق لا یحیط به وصف اللسان ولا الذکر
 تا آتش اشتیاق مرا در داغ شوق موسوم ساخته و ز قلب
 در بوتنه محبت که کاخته غیره عشق باعث می شود که روی غیر
 نه بینم و صیحه دل مقصای کند که در زاویه جنول منروی کردم

والعالم

خبرو

جهان پدوست توان دید بشنم بکنج علم
به روی خود در آن کلبه خوشنوار بر بندم
مرده در چشم من شد خاد و خواب از دیده رفت اکنون
مگر کین رخت پرفته را از خار بر بندم
سر زلفت کرد دیوانه شد خسر و بدستم ده
که تازان رشته عقل دعوی دار بر بندم
ما مول آنک کامی با تارا قلام حقایق ارقام این مجازت
الا حزان را خرم سازند و ریاض تریه را با بیجوه که از
طغیان دوات سعاده سماء جریان یابد تا فوه و سیراب
دارند و الصلوة علی سیدنا محمد اکمل الاولین و الاخرین و علی
آله و اصحابه الطیبین و الطاهرین

خواه نصیر لوی

کردن کند سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل
از مهر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل
و مولد ستور العاقل العالم المذکور بالفضل فی العوالم

المسحور نعمة علی صیایف الایام والیالی المشهور وصفه
من الاکابر والا عالی معارف قلب الافاضل معیار عیون
الفضایل اعظم طو الاککاف ارتب
علی آمال الیمة بحج م یعبر عن شایله ریا ضن
قبیل الصبح بلتها الریام له فی الفضل والافضل شاد
مقاصد و ن فایده الامام خواطر لوجز متا تحت
بد الیوم الفردان مقام لازالت آذان الاماثل سمیع
لجوامع راته واجیان الافاضل مطیبه لزوام اشاراته
بعد از تقدیم مراسم دعا و تمهید لوازم شمار قوم فایده اعلی
و مرسوم نامه انها کنه بقدر قدرت و امکان مضمون سفارش
عالی به امضا اتصال یافت و تمیز شرح بقوه توفیق
سر پنجه ارباب زور بر تافت به آفتاب شریقه یضایق
از باطل جدا شد و احکام مقرون به احکام بر وفق رضا
خدا شد ارباب حق بحقوق شرعیه خود رسیدند و اصحاب
باطل سر در گریان خول کشیدند لقد ابتغوا الفتنة من قبل

و قلبوا لك الامر حتى جاء الحق وظهر امر الله وسمي كارموس بن
وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون مامول
از رشحات اقسام خسته اعلام محروم بناتم و به ارقام
نسيان موسوم نکردم به رابطه اخلاص فقير يا شام قد
و حق محبة در نظر اهل ممة عظيم است
ميشه تا شمس سال و ما خطوبت يكي بخش مهر و دوم بگردش
حساب عمر تو در فضل ياد خدای که صبر آن کند و رسال و مودت

طهير

نامه شيخ نجم الدين

ای کبوتر گری روزی بروج آن بوی
نامه من می کنم در گردنت کجا بجای بوی
ای کبوتر روبهری کافرانش چینه اند
که تو می خواهی که چینی دانه نیک افزای
ای کبوتر چشم آن دارم کوان و خنده بوم
باز گردی بر سرم ظل می بین کستری
و ده به فرخ فال و فارغ بال معنی بوده

کشف

کز سعادت در سواد اوج عذمتی پری
یعنی آستان معالی آشیان امیری که روشنی شمع اقبال
به پرتانه اوست و جام مهر در فحانه وفا و صفا پمانه اوست
شعری خوشه چینی از خرمن اشعار و دهم دقایق بلاغه موقوف
اشعار او در ویش نوازی که صدای مرصعه در گوش آسمان
انداخته دشمن کدازی که مخالف او در بوتنه خسته کداخته
رای میتین او مصباح ارباب رشا و عقل مبین او مفتاح ابواب
مده عالی او راست مقامی که فلک

پادشاه و غلظه در نظرش پنهانست
سجده در که او نور جبین می بخش

هم از آن سجده شمار اثری در سیاست
رای روشن نظرش مطلع انوار یقین ذات فرخ اثرش نظر الطاف خداست
اللهم ابد جلاله بجلال السلاطين و فله جلاله رجال الشياطين
موضوع رای عقد کشتی غصه ردای آنک تقصیر فقیر در باب
معکوس است و بی جرم برندان اسکندر محسوس است

پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار تومی و تومی عجیب
 نه جایی قرارم زخور اعادی نه دوی قرارم زطامن اقارب
 مرا نفس غصه بر غصه زاید مرا سر زمان گریه برگریه غاب
 به عمر شریف که مر نفس کنجیست به افکار سپوده ضایعست
 و انواع محذورات دینی و محظورات اخروی در آستان
 و افست اما کسی را چه کنایه که قلم قصا بر نوح چین چین
 رقم نموده و سر نوشت فقیر در صبح ازل این بوده ممول
 آنک این خاک راه را به استخوان خود محضه می دارند و از
 جله میاواران یکجمله شمارند و قلم خسته رقم را اشاره
 فرمایند که سری باحوال فقیر دارد و بارغم و غصه از دل
 محنت منزل بردارد تا ابر ان حبس حادثه را
 آسمان قبله بپارزد و دست ورد مردم دعای جان تو با
 جواب نامه کاستان تو آسمان صفات اینجانب
 یا من به نجم السعادة طالع من وجهه عن المعایل
 کل من الاکوان حرف مفرد و وجود السامی کتاب مع

مکاد

نای میمون فال و بطوطی فارغ بال که از محیط کمال واضح
 جلال متوجه مرکز اقصا روح حسیض انگار شده بود و بطالع
 سعد نزول یافت و قوه عاقله که میان اعیان جهان
 و اقوان زمان دعوی سرعت و حده می کند بفهم و قایق
 و حل حقایق که در ضمن آن مندرج و در طی آن مندرج بود و نشان
 از جانبی جان بخون می گفت مگر نسیم ز اطراف بوستان
 و از طرفی دل پر خون می خواند عجب عجب که ترا یاد دوستان
 امری که باین اشارات و حسن عبارات در سلک تجریر
 استقام یافته بود رقم امثال پذیرفت و غنچه مقصود که
 در عقده انقیاض بود بد نسیم عاطفه در چین انبساط گفت
 بس که سرور بشارة در وقت وصول آن اشاره رو نمود
 مردی که دیده بان منظر خمیند سپسته منتظر هدایت خوانند بود
 قطب بالهوی نفسا تقدس النفس العباد من العباد و کل الم
 و جل فی فنون الاتحاد و لا تجد الی فته فی غیره الم افیت
 ظل عالی این خورشید معالی ملجا افاضل و اعالی باو

ابن فارض

تسبحه اذا زاد فضل
 قد سمع ان احدا من الفضلاء الميعين شرفه الله تعالى اليقين
 ذكر في وطني دار العباد عفت بانوار السعادة حين اشغاله
 بلوازم الوعظ وجذب الناس بترس اللفظ ان في قوله
 يا ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مبارك
 شبهه عوفيه لاد حيث جعل المعرفة مسندا والذكر مسندا
 اليه ثم قال ان من كشف العباغ عن وجه هذا المرام وهو
 عقده جل جلاله عن الافهام فاشتغلنا بقلبي من فطر
 الغيرة وبألم ذموني في هذا الجيرة لان هذا الكلام المشتمل
 على الشين داير في الظاهر بين شينين ادمما عدم
 اطلعه على المودة وتصلبه في الجدل والعصبية وعاشا
 ان يكون فطمة لمثل هذا الظن فانه من المودة في كل فن
 وثانيهما ترد في فضل علماء هذا البلد وتوسمه ان يكون له
 كفو احد وعاشا في ان اتحل في شانه لاني عالم بقدر
 ومكانه فليت شعري ما الذي بعثه على هذا الضل

وسو بعيد عن اهل العلم والسرف ونقنا الله واپا ليعتق
 الحقاني بطريق الانصاف وعصمتا عن سلوك مناجح الاعشاب
 وحل الشبهة ان الآيات محوكة على موال عرض الناقدة على الحق
 كما لا يخفى على من له في العربية شئ من الحوض وقد صرح شارحا
 المفتاح والتوكل على الكريم الفلاح
 خطب نواشي شرح مطالع برار مولانا مسعود روي
 الحمد لله الذي كشف غواشي الاوامر عن حواشي مطالع الا
 وشرف قلوب العلماء باصناف الفكر وانواع الالهام والصلوة
 على بنينا المحضين بطوامر الافاضة وزوامر الانعام وعلى
 آله واصحابه الغايرين بلوازم الافادة ومواسم الاكرام
 وبعد لما ركبت عارت الاعترا ب في مبادي الشبان لتجصيل
 الحكم وتجميل النعم استقصت كل كمال في رايه سامان
 التعظيم واسوت كل بلد اشهر بكونه محل التعلم والتعليم
 فجعلت ذموني مستعدا لافادة من اهل الكمال واخذت
 العلوم العقلية والنقلية من افواه الرجال ثم عزمت

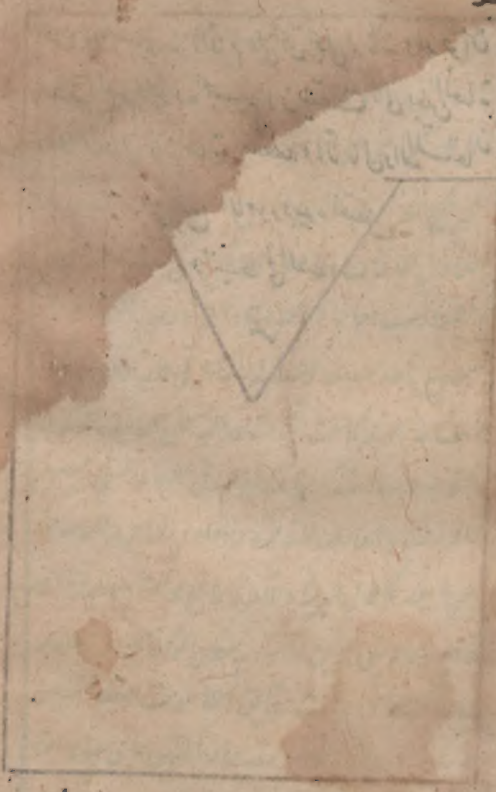
على الرجوع الى اوطاني لان حبسنا من شعب الايمان وحزمت
 بالعود الى اخواني لان صلة الرحم توجب رضا الرحمن فزيت
 ان لواءكواشي على حواشي شرح المطالع واهديه الى عقد
 سبي مجمع الخيرات ومنع المنافع اعني خضه السلطان الكامل
 العادل الخاقان الفاضل العاقل مولى ملوك المشايرق
 والمغارب معاد الاباء وعلاد الاقارب الغاري في
 سبيل الله بسيفه ولسانه الساعى في حماية الاسلام بقلبه
 ولسانه الذي كانت آيات عدالة على صحايف الغلوب
 مكتوبة وصارت رايات ايليه في مضمار الشجاعة مضبوطة
 المعروف بالمعارف الفاخرة والعلوم الراقية الموصوف
 بكل ما يبعد كمالا في الدنيا والآخرة رافع لواء الاسلام بايديه
 قانع معارص الدين واعاديه مظهر انوار العباد مظهر
 آثار السعادة مرآت حقائق الاموت بعقله الميسر
 مشكوة وقائق الناسوت برأه المتين حامى عباد الله
 تع في ارضه ناظم مصالح العالم طوله وعرضه خلقه الله

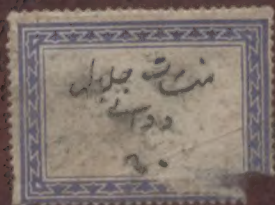
سلطان

سلطنة سيجانه واقام على الحق بجلي برطانه وارحو ان
 لطفه اليميم وجوده الجسيم ان يلقفت الى بعين العناية
 والا فضال فانه نهاية المقصد والآمال والله المستعان

في جميع الامور وبه القبط
 والبسط في الصدور
 تم

بعض نماز است که در
 از آن شرط و چهار در آن
 طاعت و نه رکعت اما آنست که شرط
 در آن چهار رکعت است که در وقت
 و نیت و تحریر و در وقت اگر چه وقت
 باشد و در وقت قیام و قنوت و در نماز
 متصل و در وقت از صلاه فایده





F
584